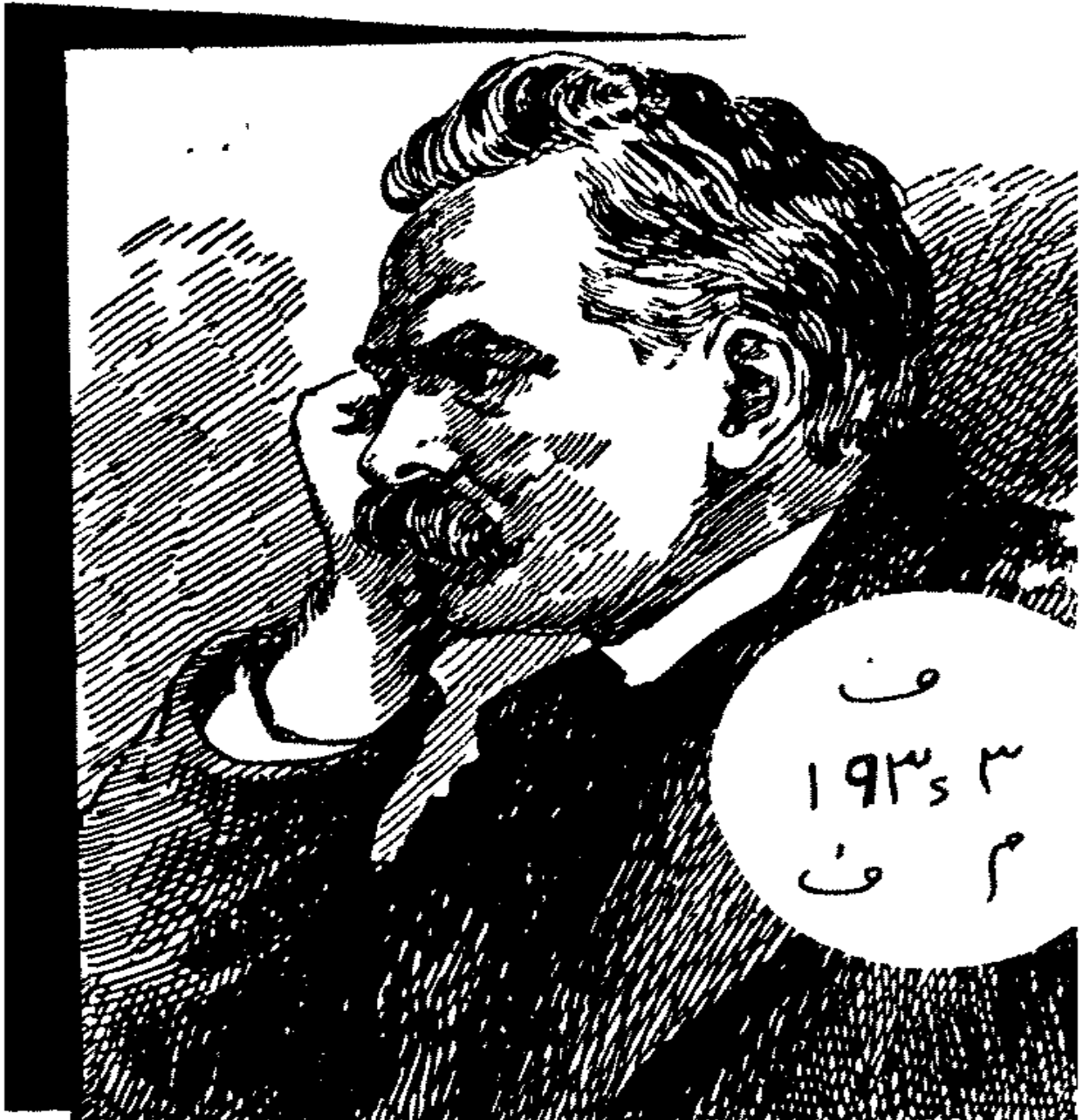


فلسفہ جدید



فلسفه سخن

از : مهرداد مهرین

چاپ دوم

ناشر

کانون معرفت - تهران - لاله دار - تلخ ۳۲۴۳۷

دیماه - ۱۳۴۸

پناب نیکیو

نیچہ

گرخواہی زپیش او گریز
نیشتر اندر دل مغرب فشرد
آنکہ بر طرح حرم بتغابہ ساحت
حویش را در بار آن مرود سوز
دربی کلکش عربو تند راست
دستش از خون چلیپا احمر است
قلب او مؤمن دماغش کاہ راست
را آنکہ بستان خلیل ادا آراست

اقبال لاهوری

فردريك ويلهم نيچه

در نامداد زیبای پائیزی سال ۱۸۸۷، دنوس از گذرگاه «مالوگا» عبور میکرد تا دوستش نیچه را در سیلیس ماریا ملاقات کند. دنوس پس از ۱۴ سال هراق بالاخره نیچه رو برو گردید و او را با احساسات گرم و عمیق بوسید. ولی حمور دوستش فرق کرده بود؛ دیگر اثری از آن وفار پر حشمت و آن رفهار حسب و چالاک و آن طلاق بیان در او مانده بود. باره ت در حالیکه بیکسوی حم میسند، راه میرفت و نالکت صحبت رد

«زن و اندوه به آسمان آبی که از باره باره آرا فرا گرفته بود، اشاره کرد و گفت: «دوست عزیزم، برای ایسکه حواسم جمع مایند، باید این آسمان آبی بالای سرم باشد.» سپس وی دوستش را به جاهائیکه مورد علاقه مخصوص او بود، برد. چمنی که روی برتگاهی بود و در نزدیکی آن حوتی در اعماق دره جریان داشت مورد علاقه مخصوص او بود چنانکه دوستش گفت: «از اینجا بیش از هر جای دیگر حوشم میآید و در اینجا بهترین افکار من روی میآورد..» صبح روز بعد نیچه دقمتش را بمنزلش و یا بقول خودش «عارش بود. محل سکونتش يك اطاق ساده در منزل دهقانی بود که بعاصله دو دقیقه از جاده اهللی سلیس ماریا واقع شده بود. نیچه این اطاق را برای يك فصل اجاره کرده بود و روزی يك مرانك بابت اجاره اش میپرداخت

اثاث اطاق خیلی مختصر و ساده بود. در یکسوی کتابهای او که

اغلب آنها را مدتی پیش خریده بود ، دیده میشد . در سوی دیگر يك ميز روستائی باچند تخمدان ، پوست تخم مرغ ، نوشجات ، اسباب توالک که رویهم ریخته شده بود دیده میشد و کمی دورتر يك قلاب چکمه کش بايك چکمه و يك تختخواب قرار داشت . همه چیز درهم و برهم بود بطوریکه کاملاً هویدا بود نوکر این فیلسوف بردبار در انجام کارهای خود کاملاً سهل انگاری میکند .

تسوايك در کتاب «پیکار باهریمن» از قول صاحب این پانسیون معترف مینویسد که نیچه باروزی شش فرانك در منتهای صرهه جویی در آنجا زندگانی میکرد . در اطلاقش بغیر از صندوقی از چوب ساده که در آن دو پیراهن ، يك دست لباس و مقداری کتاب و نوشته های پربشان دیده میشد ، چیزی از مال دنیا نداشت . چرا ، مقداری هم دارو برای درد سر و بیخوابی و چشم درد دیده میشد !

با اینکه نیچه از الکل و قهوه و سیگار سخت پرهیز میکرد ، دچار چنان ضعف اعصابی شده بود که کوچکترین وزش نسیم احساسات او را برنج اندر میامکند .

ولی مثل بتهوون مردانه بارنجهای خود گلاویز میشد زیرا عقیده داشت تنها ازرنج است که شادمانی بدست میآید . برای او این جهان آفت خیز غم انگیز کوهی بود که در اعماق آن ، کان شادمانی نهفته شده و او سعی میکرد این کان را باجستن و کوشیدن و هرگز تسلیم نشدن کشف و استخراج کند . او عقیده داشت آنانکه بمظمت نائل گشته اند ، بزرگی خود را ازرنج بزرگ بزرگ تحصیل کرده اند .

«سالها کف بسرخویش چو دریا زده اند تازدربای حقیقت گهری یافته اند»



اصل و نسب نیچه از طرف پدر بیک خانواده لهستانی موسوم به نیتسکی (۱)

(۱) Nitsky, Nitschky, Nitschke

میرسید. از این رو زمانی که وی درس‌دوتو بسر میبرد و مائتالیایها او را (Il Polacco) یعنی «لهستانی» میخواندند.

نیچه در سال ۱۸۴۴ در روکس واقع در ساکسون بدینا آمد. چهار سال بعد پدرش از پلکان افتاد و سرش شکست. پس از ۱۲ ماه بیماری، پدرش که کشیش شاعر پیشه ای بود، در اثر شکستگی جمجمه درگذشت. نیچه تا سه سالگی نمیتوانست حرف بزند ولی از چهار سالگی شروع بخواندن و نوشتن کرد. و طعلی ساکت، لاجوج، مفرور و عصبی بود. تنهایی را دوست میداشت و کمتر با بچه های همسن خود بازی میکرد. بچه ها او را کشیش میخواندند. یکی از همکلاسانش درباره وضع روحی او در دوران طفولیت مینویسد: «از علائم بارز طبع او حزن بود که سراپای او را گرفته بود.»

نیچه در طفولیت بسیار متدین بود و همیشه سعی میکرد در طبق اصول مذهب زنده گانی کند. انجیل را چنان با احساسات شور انگیز میخواند که شنوندگانش بگریه می افتادند!

همکلاسانش در حضور او حق نداشتند از او بدگویی کنند. چنانکه میگویند «یک بار یکی از همشاگردیهایش در حضور نیچه شروع بدگویی از او کرد. رفیقش دست بر دهان او گذاشت و گفت: «بس است. بس است مگر نمیدانی که کسی نمیتواند در حضور فردی که از او بدگویی کند؛» دوستش در پاسخ سؤال کرد: «چه چیز موجب شده که تو این طور مرا از سخن گفتن باز بداری؟» دوستش گفت: «ترسیدم نیچه چنان نظر تند و خشم آلودی بر تو بیاندازد که کلمات در دهانت خشک و منجمد گردند.»

دیوسن که یکی از دوستان نیچه بود و بعداً در جزو مستشرقین بزرگ درآمد درباره جوان مینویسد: «مانند یک بچه شیر، انعطاف پذیر و ملتهب و متکی بنفس بود.»

نیچه خیلی نازک نارنجی بود و از طفولیت نمیتوانست با افراد بکه زندگانشان بازمختی و خشونت توأم است، بسر برد. و به همین جهت از همکلاسان زمخت و خشن خود دوری میکرد و حتی درش سالکی چنان در

عالم‌درونی خود غرق بود که دنیای خارجی برای او مفهومی نداشت و این ازوای شدید موجب گردید مادرش به پدر بزرگ بیجه پیوسته از عدم قابلیت بیجه اش در دوست پیدا کردن ، شکایت کند :

این درون نگری و قطع رابطه نادنیای خارجی باعث شد که بیجه علاقه معرط به مطالعه و مکر پیدا کند مادرش وقتیکه او را برق در مطالعه میدید ، نامباهات میگفت : «عیباً مانند پدرش است»

بیجه هرگز در مدرسه در نازیبهای دسته‌جمعی و رقابتی شرکت نمیکرد او احتیاجی به نازی نداشت. زیرا نازیهای او مگری بود در تنهایی انجام میگرفت او همیشه در یک جهان رؤیایی که برای خود ایجاد کرده بود، سر می‌برد و گاهی به بگانه خواهرش البراست، اجازه می‌داد در این چهاررؤیائی داخل شود. وی بک این جهان درون، شعر میگفت ، عاشق میگرد و داستان و نمایشنامه های کوتاه می‌نوشت.

عادت او بود که روز تولد هر یک از افراد خانه اش، شعری بسازد!

او از دوازده سالگی شروع شعر گفتن کرد و کم کم بعدری در شعر سرائی پیشرفت نمود که حتی به نقادی هم می‌پرداخت چنانکه در سال ۱۸۵۸ وی چنین نوشت: «شعریکه خالی از عقائد و لبریز از کنایات و اشارات است مانند سیب قرمزی است که در موز آن کرم حشره حای گرفته است»

از صفات مشخصه بیجه راستگویی بود و این صفت یکی از صفات خانوادگی بیجه بود. صفت راستی و صراحت لهجه، از صفاتی بود که بیجه در طول حیات فکری خود، نشان داد. او در طول حیات خود، شدت یک عاشق، با راستی عشق می‌ورزید.

علاقه بیجه به راستی، مانند علاقه مارتین لوتر به ایمان مذهبی نبود یعنی علاقه او راستی ، بیچوچه محدود به حقایق محدود مذهبی نگردید بلکه شامل تمام مسائل حیات نیز بود. برای او حقیقت چون مشعلی عظیم بود که بر تمام تیرگیها روشنائی می‌آورد.

از صفات دیگر او، غرور و شہامت بود. درباره غرور او میتوان این حکایت را برای نمونه ذکر کرد. یک روز یکی از همکلاسانش حکایت میکرد

که شخصی نام سکولامو کیوس بقتل «پرسنا» سلطان «کلوزیوم» اقدام کرد و محکوم شد که در آتش زنده زنده سوزانیده شود. ولی اوبا منتهای سادگی یک دست خود را داخل شعله آتش کرد و بی اینکه از درد ناله دستش را از چنان روی آتش گذاشت. بچه‌ها همه از شیدن این داستان تعجب کردند ولی بچه‌ها را ایامی که ثابت کند که آن مرد کار مهمی نکرده است، یکمشت خوب گرفت در دست خود ریخت و آرا آتش زد و با این عمل کف دستش را سوزانید. ولی هیچ بروی خود نیاورد که دردش گرفته!

بچه در مدرسه از دانش آموزان ساعتی شش‌ساعتی میرمت ولی هیچ‌گونه اثری از هوش فوق‌العاده در او پیدا نبود. در بین دروس، زبان یونانی علاقه زیاد ابراز میداشت و از همان زمان نسبت به ادبیات و هنر یونانی اراداتی تمام ابراز میداشت در زبان آلمانی لاتین و تعلیمات دینی هم خوب بود. اطلاعات تاریخی و جغرافیائی اش رضایت بخش بود و در ریاضیات ضعف خاصی نشان میداد.

هرچه بچه بزرگتر میشد، بیشتر نسبت به مدرسه اظهار تنفر میکرد. تعراو ناشی از برنامه اجباری آن بود که انسان را دائماً در قید میگذاشت و از هر نوع فعالیت فکری آزاد باز میگذاشت. او دوست میداشت آنچه را که خود او مایلست دنبال کند نه آنچه را که برنامه محدود و خفه کننده مدرسه می‌طلبد.

بچه پس از پایان تحمیلات مدرسه فوراً در دانشگاه بن و لایپزیک مشغول تحصیل گردید. در اینجا وی بفرسفه یونانی آشنا شد و شوپنهاور را روزی کشف کرد بدین معنی که بکروز در یکی از کتابفروشیها، یک کتاب کهنه بنام *Der Welt als Wille und Vorstellung* جلب توجه بچه را کرد. بچه بی اینکه اطلاعاتی از این کتاب و نویسنده اش داشته باشد شروع بوق زدن آن کتاب و در دل خود گفت: «خوبست این کتاب را بخانه برم» پس آنرا خرید و در خانه مشغول خواندنش شد و آن تا تحت تأثیر شعر کلام شوپنهاور قرار گرفت. بقول او این کتاب برای او آینه‌ای گردید که در آن جهان و انسان با عظمتی سهمناک منعکس شده بود!

در سال ۱۸۶۲ با اینکه جسماً توانا و تندرست بنظر میرسید، گرفتار سردردهای شدید و چشم‌درد شد و گاهی این دردها بقدری شدید بود که مجبور میشد موقتاً ترك تحصیل کند.

در نامه مورخه ۷ آوریل ۱۸۶۶ که بیکی از دوستان خود نوشته است چنین می‌نویسد: «چیز مایه تفریح منست و این تفریحات با در آمد و عبارتند از: مطالعه آثار شوپنهاور، استماع موسیقی شومان و آجرازمه گردش تنهائی» در ۱۸ سالگی ایمان او نسبت به خدا، از این ره و بیچه تا چندین سال بی‌خدا بود تا اینکه «مرد برتر» را پیدا و آرا بعنوان خدا انتخاب کرد در ۲۳ سالگی بخدمت نظام مراخوانده شد.

ولی ناگهان در ماه مارس ۱۸۶۸ تربیت نظامی او پایان یافت بدین معنی که روی قاش زین افتاد و سینه‌اش مجروح شد و بیماری چشمش هم رو با افزایش گذاشت. در نتیجه برای خدمت در پشت‌جبهه بعنوان پرستار گذاشته شد ولی نیچه حتی از دیدن خون‌حالش بهم میخورد دیگر چه رسد به مداوای مجروحین. از اینرو این خدمات تأثیر بسیار سوئی در روحیه او گذاشت و تا پایان عمر وی از این رهگذر رنج میبرد.

نیچه از ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۹ (۱) استاد فیلولوژی در دانشگاه بال بود.

ولی وی چندان علاقه‌ای باین علم نداشت چنانکه زمانی ده‌وسن (در اکتبر ۱۸۶۸) این علم را «دختر فلسفه» خواند، نیچه در جواب گفت اگر من بخواهم با استفاده از میتولوژی سخنی در این باره بگویم، من فیلولوژی را سقط چنینی خواهم دانست که بوسیله يك احمق از «اله‌فلسفه» بدست آمده.»

نیچه با اینکه از معلمی زیاد خوشش نمی‌آمد، از تدریس لذت میبرد وی پس از دو ماه معلمی بمادرش چنین نوشت: گمان میکنم برای معلم شدن بدینا نیامده‌ام و معذک معلم بدی نیستم.»
در مابیکه در دانشگاه بود، مثل دوران طفولیت خیلی کم با اشخاص

۱ - در این سال از کار خود استعفا داد و با مقرری سالیانه ۳۰۰ فرانک

بعیمت عمر را بسر آورد.

معاشرت میکرد حجب، حساسیت فوق العاده، تمایل به تنهایی موجب میشد،
او حتی الامکان از حشر و نشر خود داری کند.

با اینکه خیلی کم معاشرت میکرد، هر کس او را بهمانی دعوت میکرد
میرهت ذیبرا نمیخواست احساسات دیگران را جریحه دار سازد ولی با وجود
این گاهی مجبور میشد دعوتها را رد کند. او اوتل ژورن ۱۸۶۹ وی بدوستش
«روده» چنین نوشت. «در بیان همکارانم چنان خود را بیگانه و بی علاقه
احساس میکنم که با طیب خاطر دعوتهای آنان را رد میکنم.»

در سال ۱۸۷۹ ناگهان بیچه سخت مریض شد و خود را مشرف به موت
یافت و بخواهرش چنین نوشت «من قول دادم پس از مرگم فقط دوستانم سر
تا موت من می ایستند به مردم کنجکاو و مضول. مواظب باش کشیش و یا کسی
دیگر در هنگامیکه نمیتوانم از خود دفاع کنم، دروغهایی کنار قبرم نگوید
و بگذار مثل یک کافر حقیقی دفن کردم.»

ولی بیچه سرد و تشییع جنازه، ناشکوه و پیر و زمندانه اش سالها بتعمیق
اعتاد؛ تا قبل از این بیماری بیچه خیلی نسبت به حیات بد بین بود ولی پس از
بهبودی از این مرض تو گوئی مجدداً بدنیا آمد. زیرا «نه گفتن» را فراموش
کرد و «آری گفتن» را آموخت و زندگی را در عین تلخی شیرین و در عین
ذشتی زیبا یافت و چنین اظهار داشت: «فرمول من برای زندگی Amor Fati
است.» نه تنها ما نباید هر نوع جبر را تحمل کنیم بلکه باید دوستش هم بداریم

درسی و پنجاه سالگی بیچه چنین نوشته بود: من پایان سی و پنجمین سال
عمر خود را میگذرانم و یکصد و پنجاه سالست که این دوره از عمر را «وسط
حیات» خوانده اند. در این سن بود که دانه رؤیایی دید و در کلمات اول
شعر خود این رؤیا را بیان کرد. اکنون من در وسط حیات بطوری از طرف
مرک محاصره شده ام که ممکنست در هر لحظه بمیرم.»

پس حالا که هر لحظه ممکن است مرگ او را بر باید، بهتر است
خود را برای این مصیبت آماده کند. از اینرو بیچه این گفته را شعار
خود میسازد «خطرناکانه زندگانی کن!» خوشبختانه بیچه باندازه
کافی عمر میکند که آثار جاودانی خود را بنویسد. وی پس از ۲۰ سال

بیماری در ۲۵ اوت ۱۹۰۰ سکنه میکند و میمیرد.



مردان بزك بزرگترین املا یون دوران خود هستند و بسیاری از اوقات مردم زمان از آنها انتقام میگیرند و آنها را دچار سرخوش امثال سقراط، زرتشت و روسپیر میکند.

بیچه هم از این نوع انتقام مصون نماید. انتقامیکه مردم از او گرفتند این بود که اصلاً آثارش توجه نکردند. سمفونی باشکوه افکار او، در بیابان خالی از سکنه نواخته میشد! از میان ۵۰ ملیون سکنه آلمان، فقط هفت نفر مشتری برای «چین گمت زرتشت» پیدا شد!

منقدین مانند سگان بی تربیت که بهر عابرین عوعو میکنند، آثار او را بیاد افتاد گرهتند. کتاب ممتاز او «ماوراء خیرو شر» را «يك حماقت ممتاز و اعلی» و «يك» بحاسبه شیطانی خواندند.

ولی نیچه چون يك در-ت بلوط نیرومند، در برابر این طوفانهای نامردانه استقامت ورزید و مأموریت مقدس خود را که اشاعه آئین راستی بود، تا پایان عمر ادامه داد.

برای اینکه بعداً مردم او و آثارش را چنانکه باید و شاید بشناسند، کتاب این انسان است (Ecce Homo) را نوشت و در آن شخصیت و آثار خود را عمیقاً مورد تجزیه و تحلیل قرار داد.

راجع به این کتاب نیچه به دوستش «پیتر گاست» چنین نوشت: «شاید این کتاب مانع شود که مردم مرا بر خلاف آنچه واقفأ هستم، بشناسند.»

دوستی با واگنر

در سال ۱۸ دو حین اقامت کوتاه خود در لایپزیک واگنر اطلاع حاصل کرد که يك جوان آلمانی علاقه شدیدی به ملاقات با او دارد. واگنر هم راضی گردید این جوان را ملاقات کند. در نتیجه دوهشتم نوامبر ۱۸۶۸ جوان مزبور به ملاقات موسیقیدان بزك آلمانی هتاف و خود را

«فردريك نيچه معرفي كرد .»

دوستي بن دو نفر سرعت رو برشد نهاد . آنچه برشد دوستي آنها كمك ميكرد تنها آن نبود كه هردو شيفته موسيقي بودند بلكه اين بود كه هردو بلسفه شوپنهاور معتقد بودند .

دوستي واگنر و نيچه كم كم بعدي رسيد كه آنها پيوسته بخانه يكديگر ميرفتند و صميمانه بايكديگر همكاري ميكردند . مخصوصاً نيچه چنان باصميميت به واگنر خدمت ميكرد كه كوئي رهيق بسيار قديمي اوست . نيچه علاوه بر نوشتن مقالات در مدح موسيقي واگنر ، شخصاً عهد دار چاپ و انتشار « شرح احوال من » واگنر گشت . و با نوشتن « پداهش رازدي از روح موسيقي » واگنر را چنانكه شايسته مقام اوست بدنيا شناساند ؛ و در كتاب « واگنر در بایروت » ارادت خود را بسرحد كمال نشان داد .

نيچه در اين اوقات بعدي شيفته موسيقي واگنر بود كه خيال ميكرد موسيقي واگنر قادر است سيمای تمدن را بلكي عوض كند . او در موسيقي « واگنر » روح يونان را با جلوه هرچه تمامتر مجسم ميديد و مردم نويد ميداد كه عنقريب يك تمدن ديونيزبسي كه از روح موسيقي واگنر مايه گرفته است ، پديد خواهد آمد و تحولی عظيم ايجاد خواهد كرد . او ميگفت : كايست چند صد تن موسيقي واگنر را بطريقتي كه خود او درك کرده ، درك كنند تا يك چنين تحول عظيم پديدار گردد ؟

ولي از سال ۱۸۷۴ نيچه شروع بارزباني واگنر نمود و پس از مطالعات عميق در بابت كه دوست او علاوه بر تقصی های اخلاقي تقصی های فكري هم دارد و مانند بوقلمون رنگ برنگ ميشود . كار تحقيق بجايي كشيد كه حتى در موسيقيدان بودن واگنر هم شك كرد و او را يك حقه باز تشخيص داد ؛ در اين ابام وقتي كه ميخواست حد اكثر احترام بواگنر بگذارد ، ميگفت : « واگنر يك هنريشه است . »

نيچه ميخواست انقلابي در اخلاق ، فكر ، هنر و تمام ارزشهای ديگر ايجاد كند . ولي پس از مشاهده حفلات بایروت كه واگنر ترتيب داده

بود، متوجه گردید که این موسیقیدان نه تنها موجدات يك چین انقلاب را
 فراهم نمیکند بلکه عملاً به خاموش کردن آن میپردازد. از آن موقع
 به بعد وی کاملاً ازرا گبر ناامید میگردد و این ناامیدی در سورتو، نواح
 خود میرسد. توضیح آنکه روزی واگنر را در ساحل شهر کوک و زیبای
 ایتالیا، سورتو، ملاقات میکند و در ضمن گفتگو اطلاع حاصل می‌ماید که
 واگنر مشغول نوشتن اپرای پارسیمال است. بیچ، که پیچور در برامیتواند
 باور کند که همیشه پس از نوشتن آپه ابراهای باشکوه که همه از اتحاد
 دم میزد، اکنون خود را آهنگر کوچک و پست کرده است که از تعالی
 پست مسیحی ورزد، توبه و انکار نفس سخن بگوید. ولی آن روز وی
 به واگنر سخن نمیگوید و بدون خدا حافظی از او جدا میگردد.

چند سال بعد بیچه حواب واگنر را در «چنین گشت زرتشت» میدهد
 ولی متأسفانه مرگ واگنر مهلت نمیدهد که این کتاب را بخواند. مضمون ها
 عقیده دارند که منشاء اختلاف بین واگنر و بیچه، علاقه شدیدی بوده که
 بیچه به کوزیماسر و واگنر پیدا کرده بود. برخی دیگر این سه عامل را
 علت جدائی بیچه از واگنر میدانند.

(۱) آغاز شناسائی بذات خود.

(۲) کم شدن ایمان او به فلسفه شوپنهاور.

(۳) گرویدن واگنر به فلسفه آرامش طلب مسیحی.

اگرچه تمام عوامل فوق تأثیر داشته اند ولی علت جمعی اختلاف
 آنها اختلاف فکری بود. و این موضوع را بهتر درک میکنیم وقتی که
 آثاری را که بعد از قهر با واگنر نوشته، میخوانیم. مثلاً در یکی از این
 آثار چنین مینویسد:

«تمام مباحث موجود در کتاب واگنر در بایروت، درباره کسی جز
 خودم - فقط خودم - نیست. و این موضوعات از جنبه روحی دارای اهمیت
 بسیار زیاد است. هر کجای این کتاب اسم واگنر را می بینید، میتوانید
 بدون خجالت اسم خودم و با اسم زرتشت را جایش بگذارید. زیرا سیمای
 هنرمند دیونیزیسی که در این کتاب معاشی شده سیمای کسی غیر از شاعر بکه

در تثنی «رانوش» بیست *

پس این کتاب درباره خود بیچه است و اگر اسمی از واگرا ذکر شده باشد بیست اسم حیای بوده که در میان و بیسان در حین و پس در میان بکار میبرد و یا مانند اسم سمرات بود که اهل طون برای بیان افکار خود بکار میبرد *

نالیکه بیچه با واگرا قهر کرد ولی هرگز نتوانست او را فراموش کند چنانکه در قصه واگرا باصراحت میگوید: «من واگرا را دوست میداشتم و پیش از هر آسان دیگر با نظر اعجاب او میسرگریستم»
و در حانی دیگر میگوید: «اگر موسیقی واگرا می بود، هرگز قادر نتوانم ایام جوانی بپوشم» *

و جواهرش می نویسد در دوراییکه بیچه مبتلا به جنون گردید، ممکن بود در حضور او اسمی از واگرا برده شود و او بیچاره بیاید. غالباً درین گونه موارد بیچه چنین زهر میگرداند این مرد را شدت دوستی پیداشتم *

وضع و حالت بیچه

مشوقه بیچه «لوسالومه» درباره وضع و حالت بیچه چنین می نویسد:
«بخستین احساسی که در هنگام برخورد با بیچه با انسان دست میداد تنهایی او بود. در اولین رها چیز در او، نظر بیننده سطحی را جلب نمی کرد. خیلی آسان بود که این مرد متوسط القامه را که بدقت زیاد لباس ساده ای بر تن نموده بود و قیامه ای آرام و موهای نرم و شانه زده داشت نا دیده گرفت. خطوط پر حالت دهانش تقریباً زیر سیل پر پشت و شانه زده، پنهان بود. خنده اش آرام و صحبت کردنش ملایم بود و محتاطانه و متفکر، قدم بر میداشت و در حین راه رفتن شانه هایش را کمی خم میکرد. دیدن چهره چنین شخصی با این اوصاف در میان مردم، کاری دشوار بود. زیرا وضع و حالت او حکایت از انزوای تنهایی میکرد. دستانش بقدری خوشترکیب بود که بی اختیار نگاه انسان بسویش جلب میشد و خود او عقیده داشت دستانش بدماغ

او خیانت میکنند. چشمهای او گویی به آدم سخن میگفت و اگر چه این چشمها نیمه کور بود ولی هرگز مانند سایر افراد نزدیک بین، کور کوری نبود. این چشمها مانند دونگهبان بنظر میرسیدند که از گنجهای گرانبها و اسرار خاموشی نگهبانی میکنند. چنین بنظر میرسید که این چشمها در عین حال که بغارچ، بسوی نقاط دور دست نگرانند، با عمق روح صاحبش هم نگاه میکنند. در حیات عادی، خیلی با ادب بود و نزاکت و ادب را تا اندازه زیاد رعایت میکرد. طبیی آرام و وجدانی آسوده داشت و همواره موقر بود.))

چنین گفت زرتشت

کتاب چنین گفت زرتشت که بایان شاعرانه نوشته شده و پرازرمز و اشاره است، متشکل از چهار قسمت میباشد قسمت اول و دوم این کتاب در سال ۱۸۸۳ و قسمت سوم در ۱۸۸۴ و قسمت چهارم در سال ۱۸۹۱ نوشته شده. ظاهر آنچه میخواسته است این کتاب را در ۶ قسمت بنویسد ولی دو قسمت دیگرش بعلت ابتلاء او بجزون نوشته شد.

این کتاب برای افرادیکه نیچه را خوب نمیشناسند و آثار دیگر او را نخوانده اند، کمی گمراه کننده است زیرا افکار نیچه درین کتاب بیش از تمام آثار دیگر او پراکنده و تقابدار است.

از خصوصیات نوشته های نیچه آنست که در حالیکه جملات نوشته اش قردآفرد معنای روشنی دارند، جمعا معنایشان سر در گم و مشوش است. بطوریکه اگر جمله ای را از قسمت جلو و یا عقب حذف کنیم، معنای نوشته او بکلی تغییر میکند. این خصوصیت (در چنین گفت زرتشت) هم دیده میشود به همین جهت آنرا باید با احتیاط خواند.

نیچه چنین گفت زرتشت را در مدتی بسیار کوتاه نوشت بطوریکه هر يك از چهار بخش آن را در عرض ده روز تمام کرد ولی البته در حین نوشتن آن از یادداشت های پراکنده ای که جمع کرده بود، استفاده کرد.

اگرچه نیچه (چنین گفت زرتشت) رایش از تمام آثار خود دوست
میداشت، معذک آنرا اطلاق انتظار فلسفه قهرمانی خود می‌انکاشت
(چنین گفت زرتشت) بسبک Dithgramb نوشته شده و (دیتی رامب)
هم‌یک نوع شرمشوش و درهم و برهمی است که در یونان قدیم معمول بوده
از لحاظ فلسفی نظر باینکه زبانش سمبولیک و پرابیاء و اشاره است
فهمش دشوار می‌باشد

(چنین گفت زرتشت) درام عقائد است. در اینجا امکار مختلف برهبری
(مرد برتر) عجیب‌ترین نمایش فکری را بازی میکنند نیچه با نوشتن این
کتاب، صلیب را درهم شکست و انجیل را که یک سند بردگی است، از ارزش
انداخت.

خلاصه کتاب مزبور اینست که زرتشت درسی سالگی پس از ده سال
انزوا از غار خود بیرون می‌آید تا داناتش خود را در دنیا منتشر کند. نخستین
چیزیکه مورد توجهش قرار می‌گیرد خورشید است.

«ای ستاره بزرگ! سعادت تو چه میبود اگر کسانی که بر آنان
میتابی نمی‌بودند! ... همان که من از دلتش خویش بتک آمده ام همچو
زنبور عسل که عسل را وان گرد آورده است میخواهم دستهای بسویم
درازشود.»

زرتشت پس از ورود فرستادن به خورشید از دهنه کوه پائین می‌آید
و شروع به نطق به جمعیتی میکند ولی جمعیت نظر از او برمیگیرد و نگاه
خود را به بازیهای یک بند باز معطوف میکند. متأسفانه بند باز در حین
بازی می‌افتد و میمیرد. زرتشت که اعتقاد دارد باید خطرناکانه زندگی
کرد، بند باز را بردوش خود می‌گیرد و او را بسوی جنگل میبرد تا دفنش
کند «چون تو خطر را پیشه خود ساختی، از اینرو من تو را بادست
خود مدفون می‌سازم.»

این زرتشت بخدا هم اعتقاد ندارد و در طی گردشهای خود موقی که
زاهدی باو برمیخورد و راجع به خدا صحبت میکند، زرتشت به تلب
خود چنین میگوید: آیا واقعا همچو چیزی ممکنست؟ ممکنست که این

زاهد پیر هنوز نشنیده باشد که خدا مرده است ! «البته که خدا مرده است ، همه خدایان مرده اند .» •

«من از شما تمنی میکم ای برادران که نسبت به زمین وفادار بهمانید و باور مکنید سخنان کسانی که شما راجع به امید های ماوراء قبر صحبت میکنند. آنان چه آگاه باشند و چه آگاه نباشند ، زندانی اند !»
پس از اعلام بی اعتقادی نسبت به خدایان گذشته زرتشت خدای جدید خود را معرفی میکند . این خدا «مرد برتر» نام دارد .

«من بشما ، مرد برتر را تسلیم می دهم. انسان موجودی است که باید تعالی یابد . شما برای تعالی یافتن او چه کرده اید ؟ ..»

«آنچه در بشر عظمت دارد اینست که او «يك تعول» است و يك «باودی». من کسانی را دوست میدارم که زندگانی را جز در هلاك شدن نیجویند . زیرا آنان بالا روند گاشند. من متفرین بزرگ را دوست میدارم زیرا آنان پرستندگان بزرگ هم هستند ؛ آنان تیرهای اشتیاق بآن سوی ساحلند .»

من کسانی را دوست میدارم که در ماوراء ستارگان دلیلی برای هلاك و قربانی شدن نمی جویند بلکه خود را خدای زمین میکنند تا روزی زمین از آنان «مرد برتر» بوجود آرد ..

« .. وقت آنست که بشر هدف خود را بیابد . وقت آنست که بشر نهال عالیترین امید خود را بکارد .. عشق بدورترین انسان ، بالاتر از عشق به همسایه است»

سپس زرتشت در جنگل بسیاحت ادامه میدهد تا میرسد به درخت انجیره . زیر درخت انجیر بخواب میرود . يك مار جفري فرصت را غنیمت شمرده گلوی زرتشت را میگزرد . مار میفهمد که چه کسی را گزیده است از اینرو با شرم می کوشد از آنجا فرار کند ولی زرتشت فریاد میزند. دورمشو که هنوز تشکر مرانشنیده ای اتومرا بهنگام از خواب برانگیختی و من راه درازی در پیش دارم»
مار با حزن تمام میگوید «افسوس! راه تو کوتاهست زیرا زهر من کشنده است !»

زرتشت می‌خندد و می‌گوید. هرگز شنیده‌ای که اژدهایی از سم يك مادر سیرد! تو ای مار، زهر خود را باز گیر زیرا استطاعت آنرا نداری مقداری از زهر خود را بمن هدیه کنی!

زرتشت پس از گفتن حکایت فوق‌شاگردان خویش چنین اندر زمی‌دهد: «اگر دشمنی دارید، بدی او را ناخوبی پاداش دهید زیرا این امر موجب شرمساری او میگردد ولی باو وانمود کنید که او با این عمل بد خود برای شما خدمتی انجام داده است.»

«چنین گفتم زرتشت» پرازرمز و استعاده و کنایه است. اینك يك قسمت از آنرا که بنظرم خیلی جالب است، در اینجا نقل میکنم:

«... من در خواب دیدم که بکلی دست از جان شستم و بر فراز قلعه مركمنزوی و دور افتاده، سان يك نگهبان قبور بودم. آنجا من کمن‌های او را حراست می‌نمودم طاق‌های نمدار سردابه‌های مرك پر از علامت فتح و ظفر بود. زندگانی مغلوب و مسکوب از و راء تا بوته‌های شیشه‌ای بمن مینگریست. من در آنجا بوی ابدیت‌های پر گرد و خاک را استشاق می‌کردم، روح من برشته و پوشیده از گرد و خاک بود. و چه کسی می‌توانست روح خود را در چنین موضعی نادمدهد. روشنی نیمه‌شب همواره در اطراف من بود و تنهایی در پهلوی من از ترس کز کرده بود همراه دیگر من سکوت مرك بود که سهمگین‌تر از دیگران بنظر جلوه میکرد.

من کلیدهای زنك زده‌ای در اختیار داشتم که با آنها پرسرو صداترین در را می‌توانستم گشود.

وقتی آن در روی باشنه‌های خود چرخید، صدای آن چون يك ناله شومی در تمام دالانها و سردابه‌ها پیچید و بطور عجیبی کلاغ سیاهی که خوش‌نداشت کسی او را از خواب برانگیزد مر یاد بر کشید.

ولی از همه چیز موحشر و خفقان آوردتر برای قلب، بازگشت سکوت بود. در آن هنگام همه چیز بحالت آرامی باز میگشت و من می‌اندم و آن سکوت وحشت‌زا!

بدینسان زمان (اگر بتوان اصولاً دم از وجود زمانی زد و من درین باره

کاملایی حرم) میگذشت؛ ولی بالاخره چیزی اتفاق افتاد که مرا بیدار کرد.
سه ضربه چون ضربات صاعقه بدر خورد. سه بار سقف سردابه‌ها این صداهای
مهیبر را منعکس کرده و نالیدند. آنگاه من، سوی دردم و فریاد بر آوردم.
آلیا! کیست که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟ آلیا! آلیا! کیست
که خاکستر خود را بکوهستان آورده است؟

آنگاه من کلند را در قفل گردایدم و کوشیدم تا در را بگشایم ولی
درب حتی با دانه‌ای سدا نکشت هم نماند.

با گه‌ها نادی چشمگیر و شدید دو نال خود را گشود و صغیر زبان و
فریاد کشان تا صوت سیاهی را جلوی پای من بزمین انداخت

و در بین زوره‌ها و فریادها و صغیرها، تا صوت گشوده شد و خنده‌ها را -
گونه‌ای از آن، بیرون تراوید و با هزاران شکلک کودکانه و ملائک و حمدها
حقاوق پروانه‌هایی بزرگی اطفال من خندید و مرا بباد تمسخر گرفت

این امر مرا سخت هراسان کرد و بر زمین‌زد. چنان فریادی از وحشت
بر کشیدم که تا کون بطیر آرا بشیده‌ام ولی همین فریاد مرا از خواب بیدار
کرد و خود آمدم

بدیسان زرتشت خواب خود را نقل کرد و خاموش شد زیرا هنوز تمییر
آن را نمی‌دانست ولی یکی از پیروان او که ریاد طرف توجه زرتشت بود،
برخواست و دست زرتشت را گرفت و گفت: ای زرتشت، زندگی تو در این
خواب بر ما نموده شده است؛ آیات تو خود ماد پر سر و صدا و صغیر کشانی بیستی
که در ب قصورمک را زور نادمیکند؛ آیات تو خود تا صوتی مرکب از همه گونه
شرادتها و شکلک‌های ملکوتی زندگانی سی باشی؟ برآستی که زرتشت
همچون خنده‌ها از گونه کودکان وارد سردابه‌های مردگان میشود و بر نگهبانان
شب و نگهبانان قبور و هر کس که کلیدهای تیره و زنگ زده‌ای دارد میخندند
تو آنها را ناخنده خود مرعوب و سرنگون خواهی ساخت (۱)»

نیچه «چنین گفت زرتشت» دارد همان موقع پایان رسانید که واگر
درویزجان بجان ستان می‌سپرد این کتاب یک جواب دندان‌شکن *Parcifal*
واگر بود ولی واگر زنده نماید تا این جواب را بخواند!

(۱) نقل از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمید نیر نوری

این کتاب يك تازیانه خشم است بر ریا کاران و اشخاص مزور و دروغگو. امکاری که در این کتاب آمده اخگرها بیستکه خرمن اندیشه های پوسیده رامیسوزاند و چون از سیاری اذین رنگها پرده برداشته است، حیلہ-گران از کلمات آتشین آن بر خود می رزند و چون سد های مقدس و بت های کهنه ای رامیشکند اشخاص متمصب و معاهده کار از آن وحشت دارند کتاب چنین گفت زرتشت از لحاظ شکل و فرم میستیک و شاعرانه و مشعون از ابهام و ایما و رمز و استعاره است ولی از لحاظ معنی اسرار آمیز و مبهم نیست و حقائق را با صراحت عجیبی بیان میکند . در اواخر عمر نیچه راجع باین کتاب ، چنین گفت «من عیقتترین کتابهارا تا دمیان داده ام» وی در این کتاب «اخلاق خواجهگان» را در برابر «اخلاق بردگان» تشریح میکند و توانا و نیرومند بودن را چون وظیفه ای جلوه میدهد و پرده های ریا و تزویر و تدلیس دروغگویان را میدرد . ما درین کتاب علاوه بر معانی بلند ، به استعارات طلائی برمی خوریم و تاثیر و نفوذ آن در خواننده بعدی است که هر خواننده ای موقع مطالعه اش چنین احساس میکند که چون مرگی در جریان سریع امواج افتاده است و بی اختیار باینسو و آنسو کشانده میشود . نیچه از قدرت خود آگاه است و در چندین جا بآن اشاره میکند مثلا در یکجا میگوید «ابرهای من بیش از اندازه باران جزم کرده اند . در میان خنده برق من تگرگ خود را فرو خواهم ریخت .» و در جای دیگر میگوید :

بہوش باشید : من قاصد صاعقه ام و يك قطره باران درشتی از ابرها
 میباشم : ولی صاعقه ایکه من قاصد آنم (مرد برتر) میباشد»

کتاب «چنین گفت زرتشت» يك اثر منظم فلسفی نیست . در آن از بحث در باره تئوری علم و مسائل ماوراء طبیعی خبری نیست. این کتاب سبلی از احساسات و افکار رنگارنگ است که در يك دریا میریزد . وی در این کتاب میخواهد تر کهای بنسب اخلاقیات را نشان دهد و همانطور که بخواهرش نوشته است «هر کلمه زرتشت من ، يك استهزاء پیروزمندانہ از ابده آلهای دوران معاصر است» نیچه در این کتاب میخواهد این نکته را

تات کند که روح بردگی، زندگی را در قتل زبانه ها میجوید و روح آزاد شعله خوار است؛ روح بزرگ ابری آکنده از برق است و روح کوچک ابر گریزنده بیقوت، زندگی باید سخت و درد آلود باشد تا عظمت بدست آید. باید بر لب پر نگاه زندگی کرد و در دریا های خطر ناک سیاحت پرداخت تا روح توانا و صاعقه افکن شود. چنان باید روح توانا گردد که بتواند پیروزی را از کام شکست و خوشبختی را از کام بدبختی و سلامتی را از کام بیماری بر باید. نبوغ و مرض.

گفته عقیده داشت که ضعف جسمانی و بیماری برای نوابح لازم است. زیرا مرض و ضعف است که آنها را قادر میکند به احساسات نادر و شاد دسترسی پیدا کرده بشنیدن موسیقی آسمانی قادر گردند در نظر «نووالیس» امتیاز آدمی بر حیوانات و نباتات همینست که وی بیش از آنها مریض میشود و احتیاج به لگام زدن به هوا های نفسانی خود دارد. پس هیچ نباید تعجب کنیم اگر به بینیم نیچه مدت بیست سال تمام با امراض مختلف دست بگریبان است.

نیچه درین باره میگوید: «در تمام مراحل حیاتم، شدت آلام بقدری بود که تحمل ناپذیر مینمود. «کمترین فشاریکه بر چشمهایم وارد میشد، آنرا متورم میساخت. غالباً بیجهت آب در چشمهایم جمع میشد. هر روز یک ناحیه از بدنش درد میکرد. سردرد باو امان نمیداد. در ۲۵ سالگی چشمان او بقدری ضعیف شده بود که غالباً مجبور میگشت از یکی از شاگردانش تقاضا کند که برایش کتاب بخواند و یا مطالبی را باو دیکته میکرد تا آن را بنویسد. روشنایی چشمهایم را آزار میداد بطوریکه غالباً مجبور بود خود را در اطاق تاریک حبس کند. گاهی حالت اغماص و یا بیحسی باو دست میداد و اغلب شبها خواب نداشت.

ولی مرض خدمت بزرگی به نیچه کرد. زیرا این مرض بود که باعث شد وی از خدمت در نظام معاف شود؛ و این مرض بود که باعث گردید از دانشگاه استعفاء دهد و اوقات خود را صرف تفکر و نویسندگی

سکد و این مرض بود که باعث گردید وی ادعالم محدود و پیلولوژی حرم نظر کرده و درد بیای وسیع و بی پایان فلسفه پای نگذارد. و این مرض بود که او را اساسات کتاب رهائی داده و تفرک مستقل عادتش داد.

و بالاخره این مرض بود که او را با عمیق وجود خود و خفایای نفس انسان فرورد و با سراد اعمال و رغبات و عرائر انسانی آگاهی ساخت. و این مرض موجب گردید که وی با حوسردی یک حراح، به تشریح تها و اوهام پردازد و با برحمی دملهای چرکین را باره کنید

ضمنا باید در خاطر داشت که این مرض است که آدمی را از ورق موجودین سلامتی و مرض آگاه میسازد و او را باین دو حبه متضاد زندگی آشنا مینماید. چه مادام که اسان همیشه تندرست است، فقط یک طرف سیمای زندگی را می بیند و از سیمای دیگرش بی خبر مینماید. ولی بیماری موجب توسعه سرحدات زندگی او میشود. لذا وقتی که اسان پس از پیروزی بر مرض دوباره سلامتی را بدست آورد، او بهتر و عمیق تر مزه حیات را خواهد چشید.

خود بیچه درین باره میگوید: «من زندگی را خوب میشناسم زیرا نزدیک بود آنرا از دست بدهم.»

و باز میگوید: «بگانه چیزیکه روح را آزاد میکند، الم شدید است ... این الم طویل و عطفی است که مثل چوب تر، ما را آهسته آهسته میسوزاند و موجب میگردد که ما در اعماق نفس خود فرو برویم. . .»
مرض راه جدیدی برای تفکر بآدمی نشان میدهد. زیرا اوست که آدمی را از مرکز وجود خود، متوجه دنیای خارج میکند در حالیکه تفرک در دوران سلامتی اسان را از خارج، متوجه درون مینماید.

پس مرض برای روانکاوی یک ضرورت اجتناب ناپذیر است بلکه یکی از شرایط لازم برای بارور ساختن قوه خلاقه یک روانکاو است.
ولی در تمام موارد، مرض نمیتواند مفید باشد. ضعیف زبر بار مرض مابود میشوند. این فقط اقویاء هستند که از مرض درسهای گرانبها را گرفته بر آن پیروز میشوند. این فقط اقویاء هستند که مرض را فقط

وسيله‌ای برای نیل سلامتی حقیقی میداند و درد نیای مرض لنگر نیاندازند.
این اقویاء هستند که پس از نبرد باغول مرض سلامتی را مانند یخ
غیبت جنگی، از چنگ دیو بیماری میرابند و با این غیبت زندگی خود را
سرشار از نیرو و نشاط حقیقی میسازند.

آری، يك چنین شفای بزرگ و يك چنین پیروزی عظیم موجب میشود
که آدمی از اعماق درد و رنج گوهر خالصترین شادمانی را بچنگ آورد
و بوسیله آن زندگی خود را غنی تر و زیباتر سازد

نیچه و بیماری

مرض در نیچه تاثیر محکوس داشت. یعنی هر چه بیشتر مریض می‌گشت
نعمه شادی و تندرستی را بیشتر سرمیداد هر چه زندگی بیشتر بروی
می‌آورد، او تا تأکید بیشتر به حیات «آری» میگفت.

نیچه در طول حیات خود طوری مریض بود که گوئی وی پیمان‌دوستی
دائمی با دواء و بیماری سته است؛ هنوز از شريك مرض‌دهانی سی‌یافت
دچار مرض دیگری می‌شد هود دردی او را ترك نکرده بود که در دیگری
سراغش می‌آمد. تراژدی زندگی دردناک او را تسوايك باستانی نگاه
کرده است. ايك يك قسمت از مقاله تسوايك را در اینجا نقل می‌کنیم:

«زندگانی نیچه سرتاسر «تراژدی» عجیبی است که با دیگر آن تراژدیها
منحصراً يك نفر است و آن خود نیچه است و در طی تمام پرده‌های این تراژدی
که بهمن وسیل خروشانى را بخاطر می‌آورد، این پهلوان مبارزو منفرد
مقابل آسمان سرتاپا رعد و برق سرنوشت تنها و يك تهر در چنگ و ستیزه
واحدی بار و بار او نیست. واحدی با او نه روی موافقت نشان می‌دهد و نه
مخالفت. و نیچه است که تنها حرف می‌زند و تنها چنگ می‌کند و تنها رنج میکشد.
با احدی هم‌کلام نمیشود و احدی هم‌حرفی با او نیز بد و بدتر از همه احدی
گوش بهرهش نمی‌دهد.»

باز تسوايك می‌نویسد: «علاقتمندی او به بیماریهای خود بیشتر از هر
دیگر بود و عزیزترین گوهر گرابهائی که بدست آورده و اسش آزا

بوده از صدقه سر همین دژ حیم بیروت بیماری بود و خوب می داشت که تنها، حوشی و مرص است که بی گذارد به آسایش بی ثمر خو بگیرد و تن پروردن تسل نار باید و سگین شود و سده شکم و اسیر خواب و خوراک نکرد و بیو شعل و معام و وظائف عیالاری و وطیعه داری گرفتار آید و دیگر برای بروز قریحه و استعداد مجال و مرصتی بیامته مستلای خود و حستگی نکرد و از جمله رندگان شمار آید که هر چند ماسم رنده اند بحقیقت باید آنها را جزو مردگان و رفتگان بحساب آورد بقول خودش اگر منلادارای چشمهای صمیم و علی بود هر گز شاید «ارشد کتاب» و دفتر آراد بی گردید و در نامه همین ۱ هائی از کتاب میگوید که «این مرد گترین خدمتی است که به خویش نموده ام» و در واقع میتوان گفت که مرص و علت مزاج برای بیچه سر راه فایده ای بود که شخصیت حقیقی او را با خود آورد و در دور بیچکه در این معام به نصیب او گردید همانا درد را تپمان بوده است و خود بیچه هم متوجه این نکته بوده، چنانکه گفته است، «من رندگانی را کشف کردم و در حقیقت چنان می نماید که چیر سگلی تازه ای را کشف کرده باشم که خود من هم حروی از آن چیر می باشم»

در نظر بیچه درد حکم ساحل تاریک مرص را دارد و در مقابل این ساحل تیره، ساحل دیگری وجود دارد که مروران و در حشده است و علاج و سلامتی نام دارد و تنها در همان ساحل درد درج می توان بداجار سید» (۱)

دوران انحطاط اخلاقی

مقیده بیچه ما در دوران انحطاط اخلاقی سر می بریم. در دوره قدرت بودیم، و ما، اخلاق خواجگان بر اروپا حکم مائی میکرد ولی این اخلاق نسبت بهود مقهور گشت و اخلاق بردگان (بسی مسیحیت) جایشین آن گردید.

در عصر بهضت اروپا، مجددا اخلاق خواجگان وضع گرهت ولی مارتین له بر اصلاحات امتی خود، مجددا اروپا را در کام ازدهای مسیحیت، با داحت

(۱) بل از مقاله «دریارتگاه رندان جهان» جمالزاده.

در قرن هفدهم و هیجدهم، از اخلاق خواحکان پیشی گرفت ولی انقلاب فرانسه مجدداً موجبات بازگشت اخلاق بردگان را فراهم کرد آنگاه پارلیتون در افق سیاست اروپا ظاهر گشت ولی بمجردیکه اوسقوط کرد، اخلاق بردگان فرما روائی خود را در سرگرفت.

بیچه آینده را بسیار ناریک میدید، وی امیدى نداشت باحکمرمان بودن ارزشهای اخلاقی کنونی دنیا بتواند خود را نجات بدهد. او میگفت مادام که دنیا بدست دکانداران اداره میشود، هر چه و مرج در بازار آن حکمرمان بود، او سالها قبل از اینکه حاکم جهانی اول در بگیرد، پیش بینی کرده بود که دنیای معاصر در دست دکانداران و تارما بیکه دکانداران بر جهان فرما روائی میکنند. حاکم چاره ناپذیر خواهد بود. از گفته های اوست: «در عرض پنجاه سال این حکومت های پر هرج و مرج (دموکراسیهای اروپا) برای بدست آوردن بازارهای جهان با هم تصادم خواهد کرد.»

در نظر بیچه مسئله ایکه دنیا در سیاست با آن روبروست؛ خاتمه دادن فرما روائی دکانداران است!

بیچه، بحالات خود ادامه داده میگوید که در قرنیکه مرد پولدار مورد پرستش و حسادت قرار میگردد، اوضاع بهتر از این نتواند بود.

پولداران مابینکه اربابان این قرنند، بنوع خود سدگان آن نیز می باشد. زیرا آنان طعمه مالیتند و هیچ گونه فرصت برای وجود آوردن امکوار و عقائد تازه ندارند و ارلنت های مکرری و معسوی معرومند و از این رو پیوسته سعادت را در خارج از خود جستجو میکنند لذت های جسمی بیشتر موجب رکود ذهنشان میگردد و بدبخت ترشان میسارند و بیچه با تأثر میگوید: «نگاه کنید باین زان مردان که ثروت می اندوزند و منذلك هیرند. نگاه کنید چگونه این میمونها از سر کول هم بالا میروند و خود را در گل ولای میکشند» ثروت بدرد آنان نمی خورد زیرا طرز استعاده از آن را دریافته اند. «فقط مرد دروشت فکر بایستی دارائی داشته باشد» کسانیکه تحصیل ثروت را بجای يك وسیله، مقصد قرار میدهند. دیوانه اند نگاه کنید «بچنون عملی ملل که قبل از همه چیز میل دارند هر چه بیشتر تولید کنند و هر چه بیشتر ثروت مند باشند.» حقیقت اینست که

امروزه روابط بازرگانی چیزی جز دزدی قانونی نیست. هر حکومت می‌کوشد هر چه ارزش‌تر جنس بحرد و هر چه گران‌تر به‌روشند و اینها، این‌زاتند مردان، این عمل را *Laisser faire* می‌خوانند و فریاد می‌زنند: کاری‌نکار ماند داشته باشید « حال آنکه همین زاتند مردان نایستی بیش از همه تحت نظارت و مراقبت قرار گیرند

بیچه عقیده داشت که درد بیای معاصر دموکراسی وجود ندارد و اگر چه اسبها عوض شده‌اند، راه‌ها همان راه‌های قدیمی و چرخها همان چرخهای فرسوده است

بیچه دموکراسیهای معاصر را بکایک احضار کرده آنها را محاکمه و رأی خود را در باره آنها چنین صادر می‌کند:

آلمانی بی فرهنگ و وحشی و حتی دشمن فرهنگ است. و چندان زمند و حش هست که «در حضور يك نفر آلمانی دچار سوء هضم می‌گردم» او برای فتوحات بی‌زماریک هیچگونه ارزشی قائل نبود و وقتی که بیروهای آلمان پاریس را اشغال کردند و «لوور» را آتش زدند فوق‌العاده اندوهگین شد و گریه کرد.

و اما در اسویان! اینها خوب بودند ولی انگلیسها با او هام دموکراسی این ملت عجیب را فاسد کردند. وی تا پایان عمر است فرهنگ فرانسه حسن نیت داشت و میگفت: «من فقط فرهنگ فرانسه را اعتقاد دارم و هر چیز دیگری که در اروپا هست و خود را فرهنگ می‌خوانند، يك سوء تعاهم میدانم»

انگلیسها چگونه؟ «دکانداران، مسیحیان، کاتولیکان، زمان، انگلیسیان و سایر دموکراتها در يك ردیف هستند». فقط در کشوریکه رقابت شدید وجود دارد، اصل تنازع بقاء برای نفس تنازع بقاء وجود تراند آمد. فقط در کشور دکانداران» و «کشتی سازان»، دموکراسی اختراع توانده شد. راستی بالاخره چه کسی اروپا را از شر انگلستان و انگلستان را از شر دموکراسی نجات خواهد داد؟

اما روسیه در این کشور بی‌پایان، يك دولت قوی بدون «ضمف عقل پارلمانی» حکومت می‌کند و مردمانش لجوج، سرسخت و تسلیم قضاوتند و تمجیبی نخواهد داشت اگر روزی روسیه فرمانروای اروپا گردد. راستی ایتالیا

راه‌آموش کردیم ایتالیا از همه جا بهتر است، نقول الفیری رشد گیاه‌آسانی
در ایتالیا از همه جا بهتر بوده‌است حتی در پست‌ترین افراد ایتالیایی وقار و
عزت نفس هست.

طبیعت محتاج بکمک است .

بیچه عقیده داشت که طبیعت باحلی «فلسوف» و «هرمند» میکوشد
رشدگی بشر را نامعنی گرداند تا او را رستگار سازد . ولی خود طبیعت هم
محتاج رستگاری است ؛ و بر بشر فرض است که با تحصیل کمال ، به
طبیعت کمک کند .

ولی متأسفانه تا با امروز فقط افرادی چند توانسته‌اند که تکاملات
بسیاری نائل شوند و بشر باور کلی در طول تاریخ هیچ بهتر نشده است
بطوریکه میتوان گفت هر نفس، صغری بیش نبوده است .

کات در مقاله ای که در تاریخ نوشته می‌گوید هیچیک از کارهای طبیعت را نداند
و بفانده نیست و اگر گاهی نظر میرسد که طبیعت مسرف و اتلافکار است،
همط علت آنستکه میخواهد از این طریق به هدف خود برسد . ولی بیچه
بر خلاف کات معتقد است که طبیعت مسرف است و در این اسراف حکمت
و باهدی نهفته شده . لذا بر اساس فرض است که طبیعت بشعور و اتلافکار را
راهمائی نکند لذا بیچه در باره «انتخاب طبیعی» دارای عقیده ای خاص
میباشد او قبول دارد که انتخاب طبیعی صورت می‌گیرد ولی عقیده ندارد
که این انتخاب ، ترقی «وع» منحصر میشود . طبیعت بشعور است و بیشتر
حمایت از متوسطین میکند تا افراد ممتاز و برجسته .

لذا انتخاب طبیعی نمیتواند موحیات پیدایش فلاسه بهتر و اولیای
بهتر و هرمندان بهتر را فراهم کند .

در باره دوست

فلسفه بیچه نکات دلگشایی در باره دوستی دارد . او میگوید « قبل از
اینکه دیگران را دوست بداری اول خودت را دوست بدار» زیرا انسان تا
خودش را دوست ندارد، دیگری را هم دوست نتواند داشت . و اضافه میکند
« بگذار دوستی تو به منظور تکمیل شخصیت خودت و دوستت باشد به منظور

فرد از تنهایی و ملالت:

نیچه معتقد است که فقط آن دوستی با ارزش است که در آن طرفین سعی میکنند، شخصیت یکدیگر را کاملتر کنند. بزرگترین خدمتی که يك دوست می تواند به دوست خود بکند، اینست که بجای تسلیم به ضعف های او، با انتقاد های شدید سعی کند ضعف های او را برطرف کرده تا او خویشترش داری بیامورد. دوستان باید مری یکدیگر نباشند و همدیگر را تربیت نکنند بلکه تسلیم ضعف های یکدیگر شوند.

اصنام اخلاق

انسان متعارفی به پرستش بت ها روزگار میگذراند. بت ها هم در بگاریک اند. بت های اخلاقی، بت های سیاسی، بت های فلسفی و بت های مذهبی وجود دارند.

در نظر نیچه برای بیل بیک زندگی عالی تر و عمیق تر و اعتلای روح و عقل لازمست که انسان از این بت پرستی رهایی یابد و متعکراتر آرد و حلاق روی آورد.

بر انسان ممتاز واجب است که زندگی را نبردنا اکادیب و بت پرستی که اطراش را مرا گرفته، نداند و بر او فرض است که خود را از زیر بار افکار متراکم گذشتگان که سلاهد سل رسیده، رهایی داده شخصاً با رزبایی اشیاء پردازد و بدین طریق وجدان خود را آزاد ساخته صاحب «عقل آزاد» گردد.

بت های فلسفی

بزرگترین بت فلاسفه عقل است که آنها برای کشف «حقیقت» و «وجود» بقدرتش ایمان آورده و آرا حاکم مطلق ساخته اند فلاسفه قوانین عقل را قوانین وجود و مبادی فکر را حقایق که از طبیعت خود «وجود» بدست آمده، انگاشته اند. سپس آنها از «وجود» جدا کرده، امری مافوق «وجود» قلمدادش کرده اند.

در نظر گروهی مبادی عقل امری متعالی قبلی یعنی سابق بر تحرر است و تنهایی کاشف حقیقت می باشد در نظر برخی دیگر، تمام عالم در عقل بهفته است جمعی دیگر تصور تاریخی را چیزی غیر از فعالیت عمل مضائق نمیدانند بدین ترتیب هر رده ای بوحشی من الوحوه، عقل را بیک حد امدل ساحه و آن را صاحب قدرت الهی انگاشته است

عقیده بیخه اخصط طوله مر بوط بهمین امر است که فلاسه چین اهمیت برای عمل قابل گشته اند در نظر او امریکه حیات را تهدید میکند چیزی غیر از عقل معهود فوق است .

لذا او در صدد تعظیم این بها که در برد هگل با ماد حدائی میرسد، بر آمد و گفت . مبادی فکر یعنی شئی ، جوهر ، ذات ، موضوع ، علیت، عایت و غیره ، چیزی غیر از او هام ضروری حیات نیستند .

اینها همه وسیله اند به هدف . اینها قوایین و خود نیستند بلکه وسائلی برای بیل به یاره ای از مقاصد زندگی اند پس این مبادی و اصول ، حقائق نیستند بلکه تصوراتند

از آنجا که عقل وسیله ای برای زندگی است نه خود عایت زندگی، ما نباید حدود آنرا تعیین کنیم تا عمل بی جهت سرور شده و بجای سروری دائما نوگری کند .

عقل کل وجود ندارد . آنچه ما عقل میخوانیم ، همین عقل جزئی و ضعیف بشری است که غالباً هم احتیاجی بدان نیست . زیرا وجود ، بنوعی خود قائم است .

و عدم معقولیت شیء از اشیاء ، بهیچوجه صدمه ای بآن نمیرساند . بلکه برعکس میتوان گفت که عقل در «وجود»، شئی بسیار نادری است و قسمت اعظم موجودات بدون استمداد از عقل زندگی میکنند .

بدین ترتیب نیچه بت بزرگ موسوم به «عقل مطلق» را شکسته سپس بسایر بت های کوچک تر حمله میآورد . درین بت های کوچکتر، وی به «عالم حقائق» حمله میکند . این عالم حقائق ، در نظر او، چیزی غیر

از یک هرب صری اخلاقی نیست که از عریبه تعقیب حیات سرچشمه گرفته
و منظور اصلی آن ، اینستکه ضعفاء ، قانع شود تا اقویاء از زندگی دیوی
تمتع نگیرند.

نظر دیونیزیوسی نسبت بحیات .

نظر دیونیزیوسی نیچه به زندگی ، از فلسفه شوپنهاور سرچشمه
گرفته بود. زیرا نخستین مظهر روح دیونیزیوسی وجود الم در زندگی
است . تنها فرق او ناشوینهاور اینستکه در حالیکه شوپنهاور وجود درد را
مصیبت میانسکاشت ، نیچه آرا وسیله ای برای کسب شادمانی و زندگی
میانگارد .

الم منبع هیاس نیرو و زندگی است . الم است که زندگی را عبق
قوی و شیرین میکند . الم است که بر قدرت و طاقت آدمی میافزاید . و
او را چون صخره صما قوی و نیرومند میگرداند . پیشرفت هر انسان ،
بستگی باندازه استعداد او در تحمل درد و رنج است ، ضعفاء زیر بار الم
خرد میشوند ولی اقویاء قویتر میگردند . الم برای ضعفاء مانع غیر قابل
عبوری است ولی برای اقویای بلکان طلائی صعود و ترقی است

عظمت هر انسان بستگی دارد باندازه طاقت او در تحمل رنج و الم.
انسان نیرومند با استقبال الم میشتابد . هر قدر الم بر یک چنین فرد وارد
شود ، بر نشاط و قوتش افزوده میشود . زیرا عالیترین و خالصترین
شادمانیها ، در اعماق الم نهفته است و فقط بسراز صعود از یکرشته کوه های
وحشت آور درد و الم است که آدمی باشع نشاط بخش خورشید شادمانی
رو برو میگردد .

حکمای یونان باستان .

اگر نیچه دشمن سقراط و افلاطون و مسیح است ، در عوض ارادتی تام
به حکمای یونانی قبل از ظهور سقراط دارد . زیرا در آن زمان فکر یونانی

مبتنی بر تراژدی بود . یونانیان باستان از رنج، شادمانی تحصیل میکردند خوشبختی، آنها توأم با تراژدی بود .

در آن زمان هر بر علم و اخلاقیات برتری داشت و حتی فلسفه مجرای دیگری را طی میکرد .

تراژدی یونان قدیم آکنده از شادی بود و وجود شادی در تراژدی علامت سلامتی و بیرومندی است . زندگی یونان قدیم مبتنی بر مردانگی، شجاعت و بیرومندی بود و مردم بهیچگونه ضمهها و شکهای دوره سقراط و امپلاتون گرفتار نبودند .

فلسفه یونان قبل از سقراط صراحت لهجه داشتند و گرفتار تعصبات اخلاقی بودند و مانند اژه کاهی روشن بین و از او هام و خرافات دور بودند آنها برخلاف سقراط، اخلاقیات را یک نوع ریاضت نمی انگاشتند و میزایی برای اعمال خود قرار ندادند ولی سقراط به تنها میزایی برای اخلاقیات درست کرد و اخلاق را روز اساس علم قرار داد، بلکه خود او غار خواهشهای بد و شرور انسانی بود .

مقیده نیچه اگر حنک ایران و یونان « پیروزی ایران منجر میشد ، یونان هرگز اینطور دچار انحطاط و سقوط نمیکشت . بر اثر کامیابی یونان در دفاع از خاک خود ، دوره بهضت های بزرگ در یونان هم پایان گرفت و دوره نوشتن سنگ لوح قبر فرهنگ یونانی آغاز گشت . سقراط و امپلاتون در نوشتن این سنگ لوح نقش عمده ای بازی کردند .

نیچه هنرمند بود .

نیچه اساسا یک هنرمند بزرگی بود . وقتیکه میگوئیم وی هنرمند بود مقصود این نیست که وی تنها شاعر و یا موسیقیدان بود اگر چه او هم شعر گفته و هم آهنگ تصنیف کرده است ، مقصود اینست که وی از نقطه نظر يك هنرمند به زندگی مینگریست و بهین جهت فلسفه او از شور احساسات

هنری لبریز است .

با اینکه بیچه سخت مخالف عرفان و تصوف بود مملک از یک نقطه نظر وی عارف بود زیرا او زندگی را جلوه جمال میداست و برای حیات از لحاظ هنری ارزش قائل بود در حالیکه از نظر فلسفی ، حیات را هیچ و پوچ یافته بود . بیچه فیلسوف است ولی وقتی که شراب هنر را سرمیکشد قهقهه ای مستانه میزند و زندگی را میستاید در حالیکه در اعناق قلبش از زندگی سحت متنهر است .

بیچه چون هر مند بود ترکیب بجا رب درونی پرداخت و از تجزیه و تحلیل علمی سخت متنهر بود . و همین جهت آثار آکنده از حکمت او از یک سیستم مخصوص فلسفی حکایت نمیکند و افکار او مثل یک دریای متلاطم و موج حمله میآورند و هیچوقت آرام نمیگیرند .

آثار بیچه اعترافنامه اوست .

هر فلسفه ، هر درمان و هر آهک یک نوع اعترافنامه است معالست کسی اثری هنری و یا فلسفی بوجود بیآورد دو چیزی اداسرار درونی خود در آن ننهد .

در بعضی آثار این اعتراف سرحد کمال میرسد بیچه یکی از این نوع اشخاص است . آثار او اعترافنامه ای کامل از خود اوست . وقتی که بیچه برای رد فلسفه شوپنهاور واگزر که در جوانی مورد ستایش او بود ، قلم بدست گرفته نوشت که آنچه در مدح این دو نفر گفته است در حقیقت در مدح خودش نوشته است ، زیاد از جاده حقیقت بدور برفته است زیرا هر کس فقط اشخاصی را مدح میکند که مثل او هستند و با اینکه خیال میکند مثل او بند سایر این هر کس ، کسی را مدح میکند در حقیقت خودش را مدح کرده است .

فلسفه بیچه موسیقی است .

فلسفه بیچه پراز موسیقی است . در بسیاری از قسمت های آثارش ،

نیچه فلسفه ننوشته ، شعر گفته است و در پاره ای قسمت ها آنچه نوشته است حتی شعر نیست بلکه موسیقی است . روحیه او بقدری بروحیه موسیقیدان نزدیک است که میتوان او را در ردیف «صفین بزرگ موسیقی قرار داد . برای من فرقی بین سنفونیهای تهورن و آثار نیچه وجود ندارد . حتی در نظر من فلسفه هر دو یکی است .

هر دو اندرز میدهند با مصائب باید شجاعانه جنگید ؛ هر دو اذنبوی و بیچارگی سخت نفرت دارند ؛ هر دو دوست دارند حقیقت عربان را بگویند و هر دو همانطور که اندرز داده اند پیوسته بر کلیه مصائب غلبه کرده از کام اژدهای بدبختی ، خوشبختی را ربودند .

دنیا پر خطر است .

نیچه دنیا و زندگی خوشین نیست . مگر حکماء باستانی یونان همه اردنیا بد نگفته اند . مگر «پندار» نیکگوید : «اسان رؤیای ساده ای است» ؛ مگر سفوگل نگفته است : بهترین سرنوشت ، دنیا نیامدن است ولی اگر انسان بد دنیا آمد ، در درجه دوم بهتر است که هر چه زود تر از همانجا که آمده باز گردد ؛ مگر اورپید نگفته است «برای میرندگان ، دنیا نیامدن خیلی بهتر از بد دنیا آمدست» آری ، دیاباد است و ما جبراً زندگانی میکنیم ، حالا که خبر بر این جهان حکم مرماست و ناگزیریم در این دنیای بد بسر بریم ، باید با جبر دوست شویم . باید «آری» گفتن را بیاموزیم و برای غلبه بر مشکلات زندگی ، خود را آماده کنیم . باید پولاد معکمی بشویم . تا هر وقت چکش مصیبت بر ما فرود آمد به تنها ازین نرویم ، بلکه با صدای بلند بفریادیم ؛ جفاکش با شجاعت تمام در میدان کارزار زندگی میجنگد و بر بدبختیها پیروز شده شادمانی را از کام اژدهای رنج میر باید .

نیچه همانطور که وعظ میکرد مثل یک سرباز دلیر در کارزار زندگی جنگید و پیروز بدر آمد . نیچه از آغاز عمر علیل و ناتوان بود . در ۳۵ سالگی تقریباً نابینا شده بود . شبها اغلب خواب نداشت .

سر دردهای شدید دچار میشد بطوریکه هفته‌ای بیش از ۱۳ ساعت نمیتوانست کار کند. آثارش را کسی نمی‌خرید و نمی‌خواند هیچکس افکار او را درک نمی‌کرد هیچکس نسبت با او همدردی نداشت ولی معذک در تنهایی عظیم خود، بی‌چه حوش بود و مثل چاقو که پنیر را دونیم کند، او هم بدبختی را با چاقوی و کر قطعه قطعه میکرد و عمیقترین دردها زندگی «آری» میگفت. بدین ترتیب این فیلسوف که خود را **Tragic Philosopher** میخواند بر طبق حکمت تراژیک **Tragic wisdom** خود زندگانی میکرد.

برای خوشبخت شدن ...

برای خوشبخت شدن بی‌چه عقیده دارد، باید تمام طلسمات و مقرراتیکه مرضد قوانین طبیعت وضع کرده اند، از بین برد و در اخلاقیات نایستی، بر اخلاقیات موحود فعلی برتری یابد و قیود بی‌معنی آنرا از بین برد برای کس شادمانی باید اعمال ماحلاق و آرزو باشد و باید تمام چیزهایی که مانع تحصیل قدرت و ریائی میشود نابود کردید. ترس از گناه، ترس از جهنم و حتی ترس از مرگ باید نابود شوند زندگی تجربه است برای کسب قدرت چیزهایی که مانع وصول باین هدف میشوند نایستی از میان برداشته شوند. راه زندگی راه گلزارها نیست بلکه راه خارهاست و لذا باید باهای قوی داشته باشیم تا راحتی از روی این خارها بگذریم.

دولت

من عقیده ای که بی‌چه در باره دولت دارد، نپسندیده ام. دولت بی‌چه عول تمام معنی اش ملت در دست این دولت آلتی بیش نیست، دولت معمول خواست توانائی است و برای توسعه و گسترش قدرت خود، هر طریقی که صلاح دید، از ملت استفاده میکند. برای دولت بی‌چه، حقیقت مهمومی ندارد. حقیقت، برای این دولت بستگی دارد بنوع مقتضیات روز.

چیزی که امروز حقیقت انگاشته میشود فردا دروغ محسوب میگردد دولت
نیچه از يك عده اشراف جاه طلب تشکیل یافته است که برای تحصیل قدرت
از هیچگونه جنایتی روگردان نیستند .

دموکراسی در نظر نیچه دروغ است و دولتی که از ضمهء تشکیل شده و
اقویا عدا در بند نگاه میدارد، در نظر او دولت بدی است . يك چنین دولت دشمن
ابتکار و استقلال فردی و دشمن بیوغ و بزرگی است .

يك چنین دولت همه را همسطح و مساوی میکند و در نتیجه بیوغ و
هوش و توانایی نیرومندان پامال میشود در نظر نیچه فقط دیکتاتورهای
مثل بطر کبیر، ناپلئون ، اسکندر ، ژول سزار که مردم را آلتی برای
اجراء اغراض خود قرار داده بودند شایستگی آرا دارند که ناخدای
کشتی دولت گردند . در نظر نیچه دولتی که صورت عملی در دنیا وجود
دارد ، اختراع ضمهء است و لذا این دولت از ضمهء حمایت میکند . (۱)

قانون اخلاقی

نیچه عقیده دارد که این قانون اخلاقی که امروز وجود دارد کلا،
و جزئاً اختراع انسان است . انسان يك جزء از طبیعت است و طبیعت اخلاق
سرس نمیشود لذا اخلاق يك بیروی خارجی است که داخل زندگی بشر
گشته است و بهمین جهت يك امر غیر طبیعی است . بهمین جهت است که
وجدانهای مردم در هر نقطه از دنیا فرق میکند . مثلاً در بعض نقاط افریقا
آدمخواری نه تنها امری مذموم ، حساب نمیاید بلکه يك عمل شجاعانه
انگاشته میشود در حالیکه در هند حتی کشتن يك بز و با يك گاو عملی بر

(۱) ای کاش اینطور بود ، صحیح است که دولت های ماضی ادعا میکنند

که ساینده مردمند و برای مردم کار میکنند ولی این دروغ محض است .
حقیقت ، آنستکه این دولت ها بار دارند و بوجود آمده اند تا مالیات از

فقراء جمع کرده آرا در حیب يك عده از سوداگران بی اوصاف بریزند .

نا برین آن دولتی که نیچه میخواهد بوجود آید ، هم اکنون وجود دارد

و این دولت امتحان خود را داده و در امتحان رد شده است

حلاف وجدان انگاشته می شود دیگر چه رسد به آدمخواری که جنایت جنایت هاست.

با برین وجدان مردم هم در هر نقطه فرق میکند و این خود دلیل آستکه وجدان امری ثابت و خطا ناپذیر نیست و تناسب مقتضیات هر نقطه فرق میکند .

در نظر نیچه قانون اخلاقی بزرگترین دشمن نوع بشر است زیرا این قانون طبیعی نیست و غرائز طبیعی بشر را میکشد و در احوالات غیر طبیعی ایجاد میکند .

پس بر طبق تعالیم نیچه شمس باید خود را از قوانین اخلاقی انسانی آزاد کرده از غرائز طبیعی خود پیروی کند ولی در ضمن باید مواظب باشد غرایز و عواطف در استخدام او باشد و نه او در استخدام غرایز و عواطف در بزرگ و با عظمت و قوی بود. مسیحیت آبرو نابود کرد شاهکار مسیحیت همین بود که يك ملت قهرمان را چنان ضعیف و ناتوان کرد که بکلی اعتماد بنفس را از دست داده اسیر ضعیفای نیرنگ بازو پاکار گشت

تئوری علم

در نظر نیچه علم ما علم حقیقی نیست بلکه علمی است که بر طبق رنگ محیط و مقتضیات درآمده است . آنچه میدادیم و با اینکه خیال می کنیم میدادیم ، يك امر ذهنی و درون ذاتی است . حتی نمیتوان آبرو امر درون ذاتی خواند زیرا ما علم به بیرون ذات و درون ذات نداریم آنچه ما علم میجوایم چیزی است که بدرد نوع میجوورد .

علم ما حلوه خواست توانایی «نوع» هاست . سایرین ارزشی بسمی دارند نه ارزش ذاتی . و چون چنین است حقیقت هم وهمی بیش نیست . حقیقت هم بر طبق مقتضیات رنگ محیط درمیآید . بنا بر این ، حقیقت امری ثابت و تغییر ناپذیر نیست . آنچه ثابت و تغییر ناپذیر است ، خواست توانایی است

همه جا تجسمات گوناگون آن جلوه گراست بطوریکه میتوان گفت زندگی دور معور آن میپرخند .

بنا بر این هیچ حقیقتی ، حقیقت ندارد مگر خواست توانایی Wille zur macht که در همه جا جلوه گراست و در جهان فرمانروایی می کند .

مرد برتر

مرد برتر که باید در جهان آینده حکومت کند ، چگونه آدمی است؟
مرد برتر قبل از هر چیز مظهر کامل «خواست توانایی» است . برای مرد برتر علم چیزی جز وسیله ای برای توانا شدن نیست . مرد برتر برای آنکه زندگی خود را کامل کند ، از هیچ نوع مبارزه اعم از جسمی و یا روحی روگردان نیست . او همه مشکلات «آری میگوید و ناشدت هر چه تمامتر مبارزه میپردازد .

اصلا زندگی در نظر او يك مبارزه طولانی است که از گهواره شروع شده تا گور ادامه دارد . حیات مرد برتر از ابتدای و انحطاط بیرون میآید چون بعد اکثر بمبارزه میپردازد و از هیچ چیز حتی از ترس نمیترسد .
مرد برتر بخود اعتماد کامل دارد و حقیقت را آلتی در نبرد زندگی برای کسب قدرت میانکار دارد . مرد برتر دارای احساسات تند ، هوش و قاد و حرکات سریع و چالا است . او نه تنها میتواند عواطف خود را به شدت برانگیزاند بلکه قادر است عواطف خود را بموقع خود کاملا فروشناید .
بنابراین مرد برتر بموقع خود خیلی خوششندار است و در دست نفس آلتی بی دست و پا نیست .

مرد برتر همیشه برای مبارزه آماده است . مبارزه نان روزانه اوست . و چون برای مبارزه تربیت و دسپلین لازم است ، لذا او با کمال شدت خود را تربیت کرده و در مکتب خشونت خود را ورزیده و توانا بار میآورد . قانون زندگی برای مرد برتر ، خواست توانایی است . برای

اضاعت از این قانون اوحاضر است بتمام مخاطرات روبرو شود وشجاعانه
بماحراحویی پردازد وجام پیروری را اذکامشکست برناید .
مرد برتر يك آفریننده بزرگ است . اصلا آفریدن وظیفه و امتیاز
اوست . مرد برتر ایدة آلی برای بشر میآفریند و سیستم اخلاقیات شخصی
و خود میآورد ولی زندگی خود اوبالاتر از کلیه عقاید و سیستمهای اوقرار
دارد .

بالا بر از همه ، مرد برتر مردی است که زندگی وزیبایی ایمان
دارد . زیبایی و هنر مذهب اوست .
بغیر از این مذهب ، مذهب دیگری نمی شناسد .

سکوت عظیم نیچه

نیچه از نویسندگان پرگوئیست . بر آثار اوسکوت عظیم حکم فرماست
نیچه بسیاری از مطالب وانا گفته میگذارد و از خوانندگان دعوت میکند
برای درک این مطالب ناگفته هوش خود را بیازمایند .
همین دل بستگی شدید نیچه بسکوت باعث شده وی فلسفه خود را در
طی چند کلمه قصار بیان کند . آثار او چیزی جز مجموعه ای از کلمات
قصار نیست - کلماتیکه هر کدام از آنها یک دنیا معنی در خود نهفته دارد

ماورای بدینی و خوشبینی

نیچه نه بدین است و نه خوشبین . اوبآنهایکه خیال میکنند دنیا
برخلاف آرزوهای انسانی در حرکت است ، مخالف میباشد وبآنهاهم که

فکر میکنند ، دنیا برای آسایش و راحتی بشر خلق شده، مخالف است .
 نظر بیچه درباره حیات ، ماورای طبیعی و خوشبختی است ، او
 عقیده دارد دنیا نه موافق با انسان است و نه مخالف با او بلکه بیطرف
 است . این انسان است که با وضع ارزشهای شخصی خود ، دنیا را بصورت
 مخالف و با موافق در میآورد . از آنجا که خالق ارزشها انسان است ،
 خوش بینی و بد بینی هم ارتباط مستقیم با رویه ای دارد که آدمی در زندگی
 در پیش میگیرد . زندگی معنای خاصی ندارد و دنیا سوی هدف خاصی
 نمیرود . این ما هستیم که با کوششهای خاص خود ، برای آن خط مشئی
 تعیین میکنیم .

این قسمت از فلسفه با عقیده بیچه مبنی بر اینکه آزادی اراده وجود
 ندارد ، منایرت دارد .

امریکائیان

بیچه امریکائیان را ندیده حقارت مینگریست . در نظر او توحش
 امریکائیان مانند توحش سرخ پوست هاست . بعبارت دیگر همانطور که
 سرخ پوست های امریکایی پیوسته در تلاش تحصیل طلا هستند ، امریکائیان
 هم همیشه ب فکر تحصیل پول اند . او فعالیت امریکائیان را تشبیه ب غلطیدن
 میکانیکی سنگ غلطک نموده عقیده دارد تمام فعالیت های آنان بپهوده و
 بی معنی است .

ب عقیده بیچه مردمیکه مانند امریکائیان عقیده دارند که باید از
 هر دقیقه عمر منظور تحصیل پول استفاده کرد و هیچ بدماغ خود فرصت
 نمیدهند که کار بکنند ، ضررت مهلکی بر ذوق سلیم خود وارد کرده بصورت
 ماشین خود کار در میآیند .

خواست توانائی

ب عقیده بیچه معرک اصلی آدمی در زندگی «خواست توانائی» است .

حتی زاهدی که پشت پا دنیا میزند و خود را خوار و زبون میکند ، میکوشد «خواست توانایی» نایل گردد . آنگاه هم که در دیگران حسن شغقت را برمیاسگیزانند ، باین طریق میکوشند «خواست توانایی» نایل گردند زیرا باحلب كك از طرف ، ضعف خود را بر طرف میکند

بنابراین «قوی» و «ضعیف» اصطلاحاتی منعی هستند و چندان مفهومی ندارند هدف هر دو «خواست توانایی» است و هر کدام از آنها بطریقی جداگانه میکوشد ، منظور خود نایل شوند . «قوی» مستقیماً خواست توانایی نایل میشود و ضعف باور غیر مستقیم . ولی در هر دو حال منظور هر دو یکی بیش نیست .

بعقیده بچه ترس و قدرت ، دو نمود روانی اند قدرت يك بود روانی مثبت و ترس يك بود روانی منفی است محرومیت از قدرت ایجاد ترس میکند و ترس موجب میشود آدمی يك طریق غیر مستقیم برای نيل قدرت پیدا کند . ضعفاء بطریق غیر مستقیم (از قبیل وضع قوانین مذهبی و یا غیر مذهبی ، برانگیختن حسن شغقت اقویاء ، حيله و غیره) میکوشند ، قوی را در بند کنند .

تمام مظاهر هنری ، فلسفی و سیاسی را میتوان نامیل «خواست توانایی» مربوط دانست . دیالوگ های افلاطون ، مجسمه های دوران پریکلس ، تراژدیهای سوفوکل و آریستوفان ، همه اینها چیزی جز کوشش برای نيل به «خواست توانایی» نیست .

عالیترین نوع «خواست توانایی» همانست که در فلاسفه و هنرمندان ظهور میکنند «خواست توانایی» امرادی مانند آتیلا و چنگیز محصول ضعف است نه قدرت زیرا خواست توانایی حقیقی فقط در افرادی است که برخورد مسلطند و نه در افرادی که اسیر هوسهای پست خویش شدند .

بچه «خواست توانایی» را يك پدیده عمومی در طبیعت میدانند و میگویند «هر کجا موجود زنده ای می بینم در آنجا خواست توانایی را نیز می یابم.» ولی «خواست توانایی» فقط در اولیاء و هنرمندان و فلاسفه باعالیترین صورت ظاهر میشود ، زیرا خواست توانایی در عالیترین صورت خود ، يك

نیروی خلاق است و خلاقیت هم بعد از آن در هنرمندان و فلاسفه وجود دارد
در هر حال ستون «قرات فلسفه» بیچه «خواست توانایی» است بطوریکه
میتوان گفت تمام افکار او حول این محور دور میزند .

در نظر بیچه مرد توانا مردی نیست که شهوات نفسانی خود را ریشه کن
میسازد بلکه مردی است که آنها را تربیت نموده بطریق صحیح مورد
استفاده شان قرار میدهد

شهوات نفسانی و عقل ، هر دو از جلوه های «خواست توانایی» اند
انسان توانا نیک عمل بر شهوات نفسانی مسلط میشود ولی مسطورش از این
عمل سرکوبی شهوات نیست بلکه استخدام آنها بنحو شایسته برای غنی تر
ساختن زندگی است .

و از آنجا که شهوات مدام با عقل در حنگ و ستیزند ، میتوان گفت که
«خواست توانایی» دایم با خود در حنگ است . تمام تلاشهای فردی و وقایع
تاریخی ، تجسم مادی این تلاش و کشمکش است . همه افراد و ملل زنده
دایماً سعی میکنند نیک عمل ، شهوات نفسانی خود را رام کنند تا بهتر
توانند دامنه «خواست توانایی» خود را توسعه بدهند . همه میکوشند با غلبه
بر خود ، قویتر و نیرومند تر گردند . حتی در طبیعت میل به تسلط بر خود
و خواست توانایی مشهود است . چنانکه درخت بلوط بیک سال ضعیف
با برتری جویی بر خود ، روز بروز قویتر و گسترده تر شده بردایره قدرت
خود میافزاید .

انسان ، درین برتری جویی به تنها باید بدیگران رحم نکند بلکه
باید بخود هم رحم نکند . او باید در صورت ضرورت حتی به بهترین دوستانش
رحم نکرده آنها را با انتقاد ، بیدار کند و او اینکه با این عمل بخودش
صدمه برسد .

ولی باید همیشه در نظر داشته باشد که قبل از اینکه بر دوستانش
سخت بگیرد ، باید بر خودش سخت بگیرد . قبل از اینکه بدیگران «نه»
بگوید باید به خود «نه» بگوید .

انسان در راه کسب قدرت و توانایی نه تنها باید از عزیزترین معتقدات و محبوبترین دوستانش چشم پوشد بلکه باید حتی حاضر باشد از جان خود هم بگذرد .

حقیقت آنستکه تمام آنچه «درهنگ عالیتر» خوانده شده ، چیزی جز همین بیرحمی و برتری جویی نسبت به خود نیست . کلیه اکتشافات هنری و فلسفی و فرهنگی بشر تا نامروز، محصول بیرحمی انسان نسبت به خود و دیگران بوده است. بدین ترتیب نیچه ریاضت کشی را ، بطور تحصیل قدرت و استخدام شهوات برای وصول بمقاصد بزرگ را عوز میکند .

آری ، انسان باید در راه نیل به «خواست توانایی» سوزد و از میان خاکسترهای وجود خود سمد وار با نیروی تازه ، برخیزد . (۱) .

قدرت در مقابل لذت

هلمسه قدرت بیچه ایجاب میکند که او اصل لذت طلبی بعنوان يك اصل اخلاقی را رد کند . در نظر او اعمال انسانی را از روی اندازه کمکی که آنها به انسان در پیل به قدرت میکنند ، باید سنجید . لذت نمیتواند و نباید هدف زندگی قرار بگیرد . اصلا درد نیایی که «خواست توانایی» حکومت میکند لذت مفهوم خاصی ندارد . زیرا «خواست توانایی» هدف زندگی موجودات است و هر چیزی و خودی را نادر میکند به توانایی نایل شود ، همان لذت بخش است ولو ایسکه در واقع امر ، مملو از درد باشد . تمام فعالیت های بشری - از فتوحات اسکندر گرفته تا ریاضت های يك مرتاض - بمنظور نیل خواست توانایی است لذت تنهایی مفهومی ندارد مگر ایسکه توأم با توانایی باشد . پس لذت تابع قدرت است و قدرت تابع لذت . هیچیک از این دو از هم جدا نتوانند بود .

(۱) اسکار وایلد روی همین تم داستانی تحت عنوان «هنرمند» نوشته بدینگونه که هنرمندی در صدد برمیآید يك مجسمه از برنز بسازد ولی در تمام دنیا برنز مورد نظر را بدست نمیآورد . سرانجام مجبور میشود با ذوب یکی از آثار هنری سابق خود، اثر هنری جدید را بوجود آورد .

لذت و درد

در نظر نیچه لذت و درد توأمان زاده اند. ایندو باهم بطوری گره خورده اند که هر کس از یکی بعد اکثر برخوردار گردد، از دیگری هم بهره مند خواهد گشت. لذا میتوان گفت در هر لذت دردی و در هر دردی لذتی نهفته است.

رواقیون باین حقیقت پی برده بودند و بهمین جهت رای فرار از درد، از لذت هم فرار میکردند. شوپنهاور هم باین حقیقت پی برده بود و بهمین جهت او هم فرار از لذت را تعلیم میداد.

لذت‌های بزرگ همه توأم بادردهای بزرگ‌اند و کسانی که از همه بیشتر نسبت به لذت حساس اند، بدرد هم بیش از همه حساسیت دارند.
ولی همانطور که گفتیم کسب لذت اصل زندگی نیست. لذت محصول مرعی تلاش برای قدرت است

تسلط بر شهوات

خوانندگان شاید مایل باشند بدانند عقیده نیچه درباره سرکوبی شهوات که مسیحیت تعلیم میدهد چیست. نیچه در این قسمت بامسیحیت مخالف است زیرا مسیحیت بجای تعایم تصعید فریزه جنسی، عدم قبول آن را تعلیم میدهد چنانکه در «انجیل» از قول عیسی بن مریم نقل شده: «اگر عضوی از اعضای تن تو موجبات زحمت را فراهم کرد، آن را قطع کن.»

سایر تعلیمات مسیحیت در مورد خویشنداری، بیز از همین نوع است یعنی مسیحیت بجای تعلیم تسلط بر نفس، خایه کشی را تعلیم میدهد؛ ببارت دیگر مسیحیت بجای کنترل شهوات، ریشه کن ساختن شهوات را تعلیم میدهد. در نظر مسیحیت فقط کسی خوب است که فاقد شهوات است. حال آنکه هنر در آن نیست که انسان فاقد شهوات باشد بلکه هنر در اینست که آن را تربیت کند و از نیروی عظیم آن استفاده نماید.
مرد خلاق کسی نیست که از عهده تبه کاری بر نیاید بلکه کسی

است که می‌تواند از همان نیروی که او را بته کاری بر میانگیزاند، بطریقی بهتر و سودمند تر استفاده کند .

در نظر نیچه مردی تبه کار مانند «سزار بورژوا» قهرمانی نیست که قابل ستایش باشد . ولی مرد فقیر و ستمدیده ای که قدرت تبه کاری از او سلب گردیده ، نیز درخور اعتناء نمیباشد . سرار بورژوا و مرد فقیر با توان هر دو فاسدند ولی در بین دو ، آنکه فاسد تر است ، مرد فقیر است .

قهرمان واقعی ، در نظر نیچه ، کسی است که بیروی شهوات خود را تربیت نموده و از آنها بحوی دلپذیر استعاده میکند .

نیچه معتقد بود کسی که تمام شهوات را در خود کشته ، نمی تواند خالق زیبایی شود . چنانکه مرداخسته شده نمی تواند دارای اولاد گردد . مسکست مردیکه دارای شهوات قوی جنسی است ، کارهای زشت و ناپسند بکند ولی چنانچه همین شخص شهوات خود را تحت کنترل در آورد ، بجلال و بزرگی خواهد رسید .

پس کار درست و بجایینستکه انسان شهوات آشفته و مغشوش خود را منظم کند وهم آهنگی بین آنها ایجاد و موجبات تصمیدشان را فراهم نماید نه اینکه ریشه آنها را با افکار و اعمال منفی ضد حیاتی ، خشک کند و تیشه بر ریشه قوه خلاقیت خود بزند .

مقام عقل

نیچه عقیده داشت که سلوک و رفتار انسانها از «خواست توانائی» سرچشمه می گیرد . نه تنها شهوات مابلیکه حتی هوش ما در دست «خواست توانائی» آلتی بیش نیست .

عقل و غریزه جنسی هر دو صورت‌هایی از «خواست توانائی» اند منتها غریزه جنسی حتی پس از تصمید ، باز هم بر ماسلط دارد زیرا این غریزه در ما فطری است و مای اختیاری در دستش اسیر هستیم . ولی حساب عقل با غریزه جداست . عقل بانسان توانائی می‌دهد که کاملاً بر خود مسلط شود و انا انسان

مقطع بوسیله نیروی عقل قادر است که به معنی حقیقی به «خواست توانائی» نائل گردد. عقل عالیترین مظهر (خواست توانائی) است زیرا بكمك عقل آدمی قادر میگردد غرائز لگام گسیخته خود را تربیت کند و قوه حلاقیات خود را برای انجام کارهای نیک و زیبا، مهار نماید.

و باین ترتیب قادر شود بر خود تسلط یافته و با مسلط شدن بر خود، بر طبیعت نیز مسلط گردد..

در بین علل گوناگون حمله نیچه به مسیحیت یکی هم اینست که مسیحیت عقل را تحقیر نموده و مردم را با ایمان کور کورانه دعوت می کند.

انقلاب ارزشها

اگر بخواهیم در يك جمله فرقی که بین عقل علمی عصر حاضر و طریقه خرافی دوران گذشته وجود دارد، خلاصه کنیم باید بگوئیم که عقل علمی از صفت تشبه انسانی Anthropomorphism که در دوران گذشته بر استدلال خرافی بشر چیره بود، رخائی یافته است. به عبارت دیگر در حالیکه در قدیم انسان را عالم صغیر میانگاشتند و برای خالق جهان صفات انسانی قائل بوده اند روح علمی عصر حاضر اینگونه تشبیهات انسانی را کنار گذاشته و تلاش میکند که اسرار جهان را با تحقیقات علمی کشف کند. برای انسان معاصر طبیعت يك بیگانه ناشناسی است که بدون توجه به رعبات و تمایلات انسان راه مخصوص خود را سیر میکند. بر انسان است که این رهنورد ناشناس را چنانکه باید و شاید شناخته و نیروهای آنرا بنفع خود در استخدام در آورد. در نتیجه تغییر نظر انسان درباره جهان، ارزشهای زندگی هم تغییر صورت داده اند. چنانکه امروز دیگر عدو برق، تهدیدی از طرف نیروهای غیبی بشمار نمیروند و انسان بجای تخیل و تصور درباره نموده های طبیعت، درصدد آنست که قوای طبیعت را مهار کرده بنفع خود از آنها استفاده کند. امروز دیگر ابر و باد و مه و خورشید و ذلک تنها برای انسان در تکاپو نیستند بلکه این انسان است که پیوسته در تکاپوست تا بلکه بتواند از نیروی ابر و باد و مه و خورشید و ذلک

استفاده کند. امروز دیگر انسان قطب زندگی و غایت وجود نیست بلکه يك موجود فعال و پاهوشی است که پیوسته تلاش می کند از طریق تجارب علمی قوای طبیعت را در استخدام خود در آورد.

مراقب اساسی بین روح خرافی و روح علمی همینست که در حالیکه پیروان روح خرافاتی نخستین خیال می کنند جهان بالفعل موافق باغایات انسان است، طرفداران روح علمی عقیده دارند که جهان اعتنائی با انسان ندارد. بر انسان است که عملاً (به خیالاً) عالم را و ادار سازد که آنچه را که برای ادامه حیات لازم دارد ما و بدهد.

نیچه و پرگماتیسیم

نظر بر اینکه نیچه ما را بر گماتیسیت ها به عقل خالص حمله می کرد و حقیقت را خاضع حاجات و منافع انسانی میدانست، و تصور می کرد که حقایق را انسان خلق کرده و مقیاس صحت و سقم افکار در تبع و ضروری است که پس از تحقق یافتن آن با انسان می رسد، لذا بعضی محققین او را در زمره پرگماتیسیت ها ذکر کرده اند. حال آنکه نیچه به معنی حقیقی این کلمه و پرگماتیسیت نبود. زیرا شکاکیت مفرط پرگماتیسیت ها نسبت بدست یافتن به علم حقیقی، در او وجود نداشت. نیچه برای علم احترام قائل بود و آرزویش آن بود که فلاسفه بروح علمی صحیح منسک شده و بخرافات و اوهاام روی نیاورند.

اگرچه نیچه بنوعی از «مطلق» عقیده داشت ولی این «مطلق» چیزی غیر از حیات نبود. ایده حیات در نزد او قدری وسیع بود که انسان گاهی عاجز از فهم مقصود او از «حیات» میگردد. زیرا گاهی حیات، برای او، با بهام «مطلق» ایده آلیست ها در می آید.

ولی نیچه هم مانند پرگماتیسیت ها از تمام تعریفهایی که از «حقیقت» شده، گریزان است. او اصل اینکه حقیقت امری ثابت و ازلی است، قبول ندارد. و از اصل اینکه حقیقت امری مطلق است بیزاری میجوید و همچنین

ماصل اینکه حقیقت برای نفس حیات پابرجای است ، مخالف است او این نوع تعریفها را بوجوبی معنی میداند و فقط بحقائقی احترام میگذارد که از طریق تجربه مکشوف گشته اند .

همین دلیل در نظر او علم منطقی ، منطقی نیست ؛ و ماوراء الطبیعه افسانه‌های کودکانه است . شئی بالذات ، علت اولی ، ایده ، خدا و تمام مزخرفات دیگر ماوراء الطبیعه که نتایج خرافی مذهب را تأیید میکنند چیزی غیر از خطاهای عقل اسانی نیست .

دگماتیسم

نیچه از حمود مکاری گریزان بود و تطاور و نمو را دوست میداشت و از هر نوع دگماتیسم (اعم از مذهبی یا فلسفی) گریزان بود او مذهب را ، ملت حمود مطلقش و توقف رشد و نمو محکوم بهنا میداشت . در نظر او سیستم‌های فلسفی هم ملت مقید بودن در چارچوب افکار منحصر، از لحاظ حمود بی‌شبهت به مذهب نیستند شاید بهین علت هم او موسس هیچگونه سیستمی نشد و در طول عمر خود پیوسته در جستجوی حقائق در تکاپو بود .

حقیقت و فقط حقیقت

نیچه عقیده داشت باید به حقیقت و فقط حقیقت ، هر صورتیکه مجسم شود ، دلبستگی داشت و باید در راه حقیقت بیرحمانه تمام جنبه های زشت و خود را مورد تجزیه و تحلیل قرار داد . او کسانی را واقعا انسان میداشت که حساسیت زیاد نسبت به حقیقت دارند . او فکر میکرد مرد شریف برای بدست آوردن حقیقت باید حاضر باشد همه چیز، حتی جان خود را بخطر اندازد . تمام معکربین عمیق و بزرگ، تشنه حقیقت بوده و بهمه نوع فداکاری تن در داده اند

نیچه کاملاً ازرنجیکه باید در راه کشف حقیقت متحمل شد ، با خبر

بوده میگوید: «خدمت بحقیقت، دشوارترین خدمتهاست.»
 او دوستداری حقیقت را بزرگترین معك نجات و برتری يك روح
 میدانست و مکر میکرد این امتیاز را فقط افراد برگزیده دارند و عوام
 لباس اعتنائی بحقیقت ندارند و همیشه از سنتها و عرف و عادت متابعت میکند
 در نظر نیچه معتقدات بدترین دشمنان حقیقت اند. همین جهت وی
 دشمنی خاص نسبت نادیان دارد زیرا دین علاوه بر اینکه مدعی است
 حقیقت را کشف کرده است، آدمی را در زندان معتقدات حبس میکند.
 او میگفت: «هر وقت کسی ادعا کرد که حقیقت را کشف کرده است،
 بدانید که او دروغ میگوید زیرا هیچکس نمیداند حقیقت چیست و کجاست.
 شرافت و بزرگی حقیقی در بستگی آدمی ارهمن اول سجز خود درین باره
 اقرار کند.»

بیچه سؤال «پونیتوس پیلت» در مانداد رومی که نایشخند از مسیح
 پرسیده بود: حقیقت چیست؟ با احترام یاد کرده میگوید که اذ دوران خیلی
 قدیم کلیه افراد آداد و شرافتمند همین سؤال را پرسیده اند و هیچکس
 هم جوابی برایش پیدا نکرده و بقول هراکلا «هر آنچه را که
 معیوبترین و دانانترین افراد میدانند، چیزی غیر از يك عقیده احتمالی بیش
 نیست» سقراط هم با صراحت باین موضوع اشاره میکند وقتی که میگوید
 (من میدام که هیچ نمیدام!)

نیچه شکاکان را افسه حقیقی میدانند نه افراد سیستم و مسلک ساز را.
 او مطمئن ترین پناهگاه دروغ - یعنی کتب معوس - شدیداً حمله میکند زیرا
 این نوع کتا بهادر راه کشف حقیقت، بزرگترین سد در برابر انسانند.
 نیچه دولت هارا هم مورد انتقاد شدید قرار میدهد ولی نه برای اینکه
 دولت ها منفداتی را بر مردم تحمیل میکنند بلکه برای اینکه این معتقدات
 تعمیلی را (حقیقت مطلق) جلوه میدهند

آنسوی اخلاق

در نظر نیچه، نمود اخلاقی وجود ندارد. فقط تفسیر اخلاقی نمود وجود دارد و منشاء این تفسیر هم ماورای اخلاقیات است. و از آنجا که اخلاق مردم هر کشور بموقعیت جغرافیائی و سوانق تاریخی آن کشور بستگی دارد، تغییر شرایط جغرافیائی و تاریخی يك قوم موجب تغییر اخلاق آنها میشود. مثلا تعالیم اخلاقی منحصراً پیامرآن یهود، نتیجه اسارت ممتد و در بدرگردی این قوم بوده است.

اردشهای اخلاقی تحسماً احتیاجات يك جامعه است. بوسیله اخلاقیات مردیاد می دهند که برای جامعه خدمت کند و چون شرایط وجودی يك جامعه با شرایط وجودی جوامع دیگر فرق داشته است لذا اخلاقیات هر قوم با اخلاقیات اقوام دیگر مقابرت داشته است.

ترس مادر اخلاقیات است هر علمی که فرد را از جامعه دور میسازد شرانگاشته شده اینست که جامعه، اشخاص غیر عادی را از خود طرد می کند. ولی مرد آزاد اندیش نمیتواند پای بند اخلاق تنگ و محدود جامعه خود باشد. وی از چارچوب اخلاقیات جامعه خود با فراتر نهاده، به قلمرو مسأله اخلاق Ultra-Morality پای میگذارد و با رسیدن به آنجا و بدان خود را از تقلید رهایی داده، بحلق اردشهای نوین اخلاقی میپردازد.

مسأله سقراط

نیچه سیمای سقراط را در مراحل مختلف عمر خود بشکلهای مختلف کشیده. در (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) سقراط بعنوان يك خدا و با قهرمانی برابر با (دیونیسوس) و (آپولون) یاد شده. و در برخی جاها سقراط مظهر راسیونالیسم دانسته شده و حتی با احترام زیاد از (انگیزه منطقی) سقراط سخن رفته است.

این ارادت کم کم رو باز دیادمی گذارد تا بجایی که نیچه، سقراط را نخستین فیلسوف زندگی (۱) می خواند و در جای دیگر صحبت از (جمهوری نوابغ ازطالس گرفته تا سقراط) می کند. و در نطق هایی که تحت عنوان (بررسی دیالوگ های افلاطونی) نموده، بیچده داعیه سقراط را که بقلم افلاطون نوشته شده، عالیت ترین شاهکار ادبی میخواند.

در آن ایام سقراط برای بیچه سرمشق بود و مانند يك بت پرستش میشد. و این اعجاب در کتاب (حکمت شادمان) باوج خود میرسد. چنانکه مینویسد: (من شجاعت و حکمت سقراط را برای تمام کار هایی که کرده و سفناییکه اظهار داشته و با اظهار نداشته - با اعجاب مینگرم)

ولی کم کم نسبت به سقراط بد بین میشود و باو حمله میکند و میگوید که سقراط از زندگی مانند يك «مرض» رنج میبرد. و سقراط را معصوم میخواند زیرا بجای کنترل غرائز و شهوات خود بجنگ آنها میبرد و بجای اینکه اخلاق مثبت را تعلیم بدهد، سعی نامی میبرد از د. بالاخره مخالفت او با سقراط بجائی میرسد که میگوید: «هیچ چیز در سقراط زیبا بود مگر مردن او!»

دین فروند به نیچه

فروند يك قسمت از افکار خود را از فلسفه بیچه اقتباس کرده است. او زمانی بقدری آثار بیچه را مطالعه میکرد که ارترس اینکه مبدا افکار او در وی نفوذ کند، مدتی از خواندن آثار بیچه خودداری کرد. از حمله عقائدیکه فروند از بیچه اقتباس کرد، فکر تصمید غریزه جنسی است. البته قبل از او گوته، نوالیس و شوپنهاور کلمه Sublimare را که معنی «تصمید» میدهد و از کلمه Sublimation مشتق شده، در مورد تصمید غریزه جنسی بکار برده بودند ولی نیچه برای نخستین بار این کلمه را بمعنی وسیعتر بکار برده.

نیچه کلمه تصمید را نه تنها در مورد غریزه جنسی بلکه در مورد

(۱) Lebensphilosoph

رقابت هنری هم بکار برده است . مثلا او میگوید میل مرد وحشی با اردادن دشمن و غلبه کردن بر او ، مسابقات الپیک و رقابتهای هری در آمده . همین میل به غلبه را میتوان بصورت نوشتن يك اثر عالیترا ، و کشیدن يك تابلوی بهتر و ساختن يك مجسمه زیبا تر ، ارضاء کرد .

خدمات نیچه

بزرگترین خدمت نیچه به عالم بشری ، تحقیقات روانشناسی عمیق اوست او ارتباط نزدیکی که اصول مختلف اخلاقی با حالات مختلف روانی دارد آشکار ساخت از خدمات دیگر او آرداد ساختن انسان از تقالید مودرونی بود . او آدمی را از مضای آلوده و کثیف موهومات مذهبی خارج کرد و بعضای پاك و مرحبعش و بورایی دیبای حقیقت رهبری نمود .

او نشان داد که علم اخلاق پرا از نقص است و متابعت کور کورانه از هر نوع اصول اخلاقی - اعم از دینی و یا فلسفی - موجب سدر اه تعالی روح میگردد . او نشان داد که اخلاق باید مجموعه ای از قواعد عملی برای احیاء کردن شور حیات در انسانها گردد و آنها را برای يك زندگی عالیترا و بهتر آماده سازد نه ایسکه وسیله ای برای خاموش کردن مشعل وجود او و سوزایدن بهترین امگیزه های حیاتی او گردد .

نیچه نشان داد کسانیکه سعادت را در کشتن خواست زیدگی میجویند ، در حقیقت خود را قبل از مرگ میکشند . تن اینگونه افراد مقبره ای بیش برای جان آنها نیست . روح آدم زنده ماند آبشار نیاگارا سرشار از نیرو و حرکت است . حال آنکه افرادیکه روحشان با تلقینات سوء کشته شده لاشه متحرکی بیش بیستند .

نیچه نشان داد که قیمت اشیاء در نفس خود آنها نیست بلکه این انسان است که قیمت آنها را تعیین میکند . و هر طبقه از مردم هم در تعیین قیمت اشیاء ، بر حسب وضع اقتصادی ، روحی و محیط خود اختلاف دارند . بهمین جهت خواجگان يك نوع ارزشهای اخلاقی بنخصوصی دارند و

طبقه زیر دستشان هم ارزشهای اخلاقی نوع دارند. آنچه خواجگان خیر میدانند در نظر بردستان شراست. و آنچه بردستان می‌پسندند موردعزت خواجگان است. مثلاً خواجگان شجاعت، درده دلی، ماحراجویی، کسب پیروزی را بیک میدادند ولی طبقه بردست، رحمت، تواضع، حسن و مهربانی را بیک می‌شمارد و منظور بردستان هم اروضح يك چنین ارزشها اینست که اقویاء را اسیر و منقاد خود سازند.

او نشان داد درین این بردستان از همه خطرناکتر یهودیها هستند که برای نخستین بار سر بشویش بر علیه خواجگان برداشته اند و با لطایف العیل آنها را منقاد خود ساختند. یهودیان ادراه مذهب و وضع قوانین و تبلیغات دامنه دار، خواجگان را عید و عید خود ساختند.

آنها بودند که معادله حیر = نیرومندی و خوشحالی و شراعت را مبدل کردند به معادله: خیر = تواضع، حلم، مهربانی، رهد و غیره و جدول ارزشهای اخلاقی خواجگان را ازین بردند.

آنها بودند که با تعالیم منزهت مسیحی، قهرمانان دم را سوی بردگی و انحطاط راندند و سکوت قبرستان را در کشور پر حوش و خروش ایتالیا حکم فرما ساختند.

بیچنه نشان داد که نه تنها قوانین اخلاقی ساتتگی و قرار دادی است و اکثرأ بدست بردگان تدوین شده بلکه مسامی با نوامیس طبیعت و مخالف با حقیقت و واقعیت است.

بالاخره بیچه بود که موجب پیدایش اکثریستان سیالیسم، بسیکوآمالیست، اتیک هارتمان و فلسفه تاریخ شینگلر گردید و در بعضی مسالك سیاسی تأثیر و نفوذ بود.

و بار خود او بود که پرده از روی بعضی اسرار روانی برداشت و نشان دادنا چه بیرنگهائی اسانها، ضعفهای خود را اینهان میسازند و حتی بوسیله ضعفهای قوه، قوی می گردند! آری، بیچه در عالم مجهول روح اسانی اکتشافاتی کرد که همیشه مورد توجه مکرین خواهد بود. بیچه جهان را ذرا

جستجو کرد و الحقیق تا اندازه‌ای توانست آنرا پیدا کند. نیچه خود گری، خودشکسی و خودنگری را آموخت و مانند «صیاد ماهی»، با قلاب خود صیاد افکار زنده می برداخت و افکار وسیل شده دیگران را قبول نداشت.

درون نیچه یک نیروی انفجار شدید خفته بود و این نیرو در کلیه حالات نوشته‌هایش دیده می شود. علاوه بر این نیرو، در کلیه افکار پراکنده‌اش؛ آراداندیشی او آشکارا حلوه می کند. نیچه مثل آتشفشان هیچ قانونی جز آتشفشایی نمی شناخت. اگر نیچه خود را «مخرب‌خدایان» میدانست و میگفت «من انسان نیستم، من دینامیت هستم» و (من واقعه‌ای از وقایع مهم تاریخ عالم هستم و خود من تاریخ نوع بشر را بدونیم کرده‌است)، و تاریخ باید «بر قبل از نیچه» و «بعد از نیچه» تقسیم بشود، حق داشت.

بزرگترین خدمت دیگر نیچه اینست که بدستگاه روحانیون ضربت قطعی وارد و ثابت کرد که روحانیون «بجز به صلیب کشیدن بشر راهی برای دوست داشتن خدای خود بیشناختند» و با برچیدن ساطحقه بازی روحانیون «کهن دانو کرد و طرح دگر ریخت»

نیچه با منطقی قوی تر از ضربت چکش، استدلالات پوچ روحانیون را خرد و متلاشی کرد و نشان داد این طبقه تنگ نظر و ریاکار نام‌دین و دنیا را میخزند و یاسر کوب کردن غرائز طبیعی هموعاز، خود بهتری می‌رسند در تمام نوشته‌های نیچه قدرت و حرارت فوق‌العاده‌ایست تو گوئی که فکر او قطعه آهن گرم شده‌ای است که تازه پس از کوبیده شدن از دکان آهنگری بیرون آمده است.

هرد برتر و فرزند برتر او

نیچه که یک روانشناس ماهری بود به این راز پی برده بود که گاهی برده‌دردی ارباب می‌آید و برای اینکه برتری خود را نشان داد بانواع و اقسام حیل متشبث میشود. مثلاً گاهی برده بر اثر ضعف نفس تارك الدنيا میشود. نیچه در این باره چنین گوید: «دستاویز مبتذلی که زندگی زاهد را

قابل تحمل میکند ایستکه دایم بجنگد انهم باکی؟ ناخودش؛ دائم از پیروزی شکستی رود و از شکستی به پیروزی برای انجام این مبارزه باید دشمنی در برابر داشته باشد. او را برای خود میتراشد چون ناتوان هست. مبارزه را بدشمنی درونی تبدیل میکند و ناخود می پیچد انسان طبیعی و تندرست تنها بیرون از خود دشمن دارد نه در درون! پس خود بلند پروازی و خود پسندی دل بستگی دارد، سلطه طلبی و شهوت را نیز در برابر خود میگذارد تا زندگی ناتوان خود را بصورت میدان نردی در آورد. درین میدان فرشته ای و اهریمنی را بصاف و امیدارد، گاه این را پیروز میکند، گاه آرا! < (۱)

نیچه مرد اراده را دوست میدارد که چون «درخت کاج بلند» ساکت و سخت و معرود میروید و چو ش از بهترین و برترین و عالیترین چوبهاست. و ارمان و خوا و ازهر آنچه با مکانهای بلند آشناست، سوالات قوی و نیرومند میکند. و خود او باین پرسشها پاسخهایی قوی و فاتحانه میدهد» نیچه در جستجوی عالی بردان و یا «شیران خندان» است که در آتش بلا چون طلا میخندند و از هیچگونه خطر نمیهراسند! و مردی را دوست میدارد که در راه بیل عظمت، قادر است آنسوی نیک و بد را به بیند و حکمت تلخ و شب ژرف پرستاره را دوست دارد و قایق حیات خود را بسوی دریا های بیکران میبرد. او دوست میدارد مردی را که خود را در آغوش حادثات میافکند و از نیش حوادث نوشینه میسازد.

مرد برتر (۲) کیست؟ مرد برتر کسی است که آنسوی نیک و بد

(۱) از «آدمی پر آدمی» نقل از مقاله «ت شکن و بت ساز» بقلم

دکتر هوشیار، مجله «موج» شماره اول سال اول.

(۲) کلمه «مرد برتر» که از ابداعات نیچه انگاشته شده، صحیح نیست. زیرا این کلمه در نوشته های یک نویسنده یونانی (لوسین) که در قرن دوم بعد از میلاد میزیسته نیز دیده شده. این کلمه در آثار (لوسین)، ذکر شده، هانریش مولر، هر دروژان بل و حتی گوته این کلمه را بکار برده اند. گوته آنرا در «مارست ذکر کرده است.

قرارداد مرد برتر کسی است که بر ارتعاعات صعود میکند و آنکه بر ارتعاعات صعود میکند بهر نوع تراژدی میخندد «خوب چیست! . . . دلیری خوب است . «خوب چیست ؟ هر چیزیکه در انسان احساس توانائی ، حواست توانائی و خود توانائی میآورد خوب است . بد چیست ؟ هرچه از ناتوانی - شمه بگیرد بد است»

آدمی نه تنها باید خود را قوی سازد بلکه باید سکوشد اولاد او سی قویتر از او شوند در «چین گوت ررشت» بیچه در این باره با عباراتی شیرین چنین میویسد :

«تو حوایی و بیچه و ازدواج میخواهی ولی من میپرسم آیا تو واقعاً یک مرد هستی که حرنت حواستن بیچه را داری ؟ آیا تو پیروزمند، مسلط بر حواس ، مولای مضائل خود میباشی ؟ - و با درین میل ، تنها عزیزه حیوانی و اضطراب و رهائی از تنهایی و با عدم سازش با خود ، و خود دارد ؟ امیدوارم این فتح و آزادی تست که آرزوی بیچه داشتن را میکند . تو باید سای بادکاری رنده ای از فتح و آزادی خود بر با کسی . تو باید هر اثر از خود بسازی ولی اول باید خود را حتماً و روحاً کامل بسازی. تو باید فقط تولید مثل پردازی بلکه باید خود را سوی بالا برای ؛ ازدواج را من اراده دو هر برای خلق آن یک هر میدام که بر هر دو ی آمانیک» او را ، و خود میآورد ، برتری دارد .
بد چیست ؟ . . . خوب چیست ؟

بیچه باره ای از یادداشتهای خود که قسمتی از آن را در میدان سان مارکو (ویز) نوشته بود تحت عنوان «آسوی یکشوند» (۱) (۱۸۶۶) و شرحه اخلاقیات (۲) (۱۸۸۷) جمع آوری کرده منتشر ساخت. وی بدینوسیله تغییر در معاهیم اخلاقی بدید آورد در این کتاب وی شرح مفصلی را حیح به دولت Schlecht و Bose میویسد و میگوید که اول را حواس در مورد عوام نکار می بردند بعداً معنی این دو کلمه پست، بیقیمت و بد گردید کلمه

(۱) Jenseits von Gut und Bose

(۲) Zur Genealogie der moral

دوم را عوام در مورد خواص بکار می بردند و معنی آن با مائوس، خطرناک،
طالم و مضرب بود. ناپلئون Bose بود

کلمه Sut هم دو معنی داشت. خواص معنی این کلمه را «دلیری» و
«توانائی» و «سلحشوری» و «خدا مانند» می دانستند. Gut مشتق از Gott
است و در بین عوام معنی این دو کلمه مائوس، صلحجو بی آزار و مهربان
بود

سایر این در اینجا بدو نوع اخلاقیات بر میخوریم اخلاقیات عوام
و اخلاقیات خواحکان اخلاقیات نوع اول اخلاقیات بهبود در مرحله سقوط و
انحطاط آنان بود و اخلاقیات نوع دوم از آن رومیان چنانکه برای رومیان
کلمه virtus و یا (فضیلت) مردانگی و شجاعت معنی میداد.

همانطور که اخلاقیات در توانائی است همچنان مساعی آدمی باید
صرف برتری یافتن شود. بشر باید تعالی یابد. «مرد برتر هدف است به نوع
شر» برای اینکه بشر تعالی یابد، باید خود نوع بشر در این راه گام بردارد
زیرا طبیعت در مکر اصلاح نژادهای خود نیست، طبیعت به تنها در مکر اصلاح
نژادهای خود نیست بلکه حمایت ارضغفاء و مابودی اقویاء می پردازد.
سایر این عشق چنانکه شوپنهاور تصور میکرد مبتنی بر اصل انتخاب صحیح
مراى بر طرف کردن نواقص زن و مرد و تکمیل شخصیت آنان در اولاد است
عشق باید اجباری باشد یعنی باید بهترین و تواناترین و شایسته ترین افراد
با افرادی نظیر خود ازدواج کنند. زائد مردان را باید عقیم کرد تا نسل ضعیف
و فاسد آنان بتدریج از بین برود هدف ازدواج باید بوجود آوردن افراد
شایسته و توانا باشد نه فقط تولید مثل و ادامه نسل.

هر چه بر تعداد افراد توانا و شایسته افزوده گردد، تمنن بیشتر پیشرفت
میکند زیرا آنچه «تمدن را دارای مرکزی ودلی میدانست که ضربان آن دل
و قابض را بوجود می آورد و جریان تمدن را اداره می کند. این مرکز و این دل در
نظر او افراد آفریننده اند» (۱) و افراد آفریننده هم افراد توانا و شایسته هستند.

۱ - از مقاله بتسکن و بتسازد کتر هوشیار

برای اینکه یکدرخت بلندخوب برود، ریشه های سحت در اطراف سنگهای سخت لازم است مردم باید خود را سختی عادت دهد تا توانا و نیرومند شود و برای اینکه ما ایم خود را سختی عادت دهیم باید دارای راده ای قوی گردیم. بس «هرچه می خواهی بکن ولی ابتداء در مره ای اشخاصی باش که می تواند راده کنند.» بیچه دوست ندارد کسانی را که میل ندارند بدون خطر لحظه ای سر برند» و بدش می آید از زمینی که در آن کره و غسل را وانست

پیدایش تراژدی از روح موسیقی

هیچ فیلسوفی سان بیچه محدودیده است. حده بیچه قهقهه بود. نی، زلزله بود. زلزله ای که کاههای فلسفی کهن را سحت تکان داد. حده بیچه از کتاب (پیدایش تراژدی از روح موسیقی) (۱) که یگانه کتاب کامل اوست، شروع می شود. او در این کتاب از دو نوع خدا که در هنر یونان مورد پرستش بود، صحبت می کند: یکی دیو بیسیوس و یا خدای شراب، مستی و لذت در فعالیت و ماحرا و رقص و درام است و دیگری آپولن خدای صلح و آسایش و تعکر و یا خدای هنرهای زیبا. بهترین هنر یونان شامل هر دو نوع خداست یعنی هم مردمانگی دیو بیسیوس و هم دمانگی آپولن را داراست.

بارزترین مشخصات درام یونان تسلط دیو بیسیوس بر بدینی بوسیله هنر است. یونانیان خوشبین بودند و نیش زندگی را شدت احساس میکردند معذک میکوشیدند بوسیله هر مردانه با تراژدی زندگی دورو شوند و بر آن پیرو گردند. در نظر نیچه بدینی نشانه انحطاط و مساد و خوشبینی علامت سطحی بودن است و آنچه مطلوب است حالتی است توسط این دو یعنی **Tragic Optimism** و این حالتی است که توانایان دارند. یعنی توانایان نیک آگاهند که زندگی شر است و معذک نادگیری تراژدی رندگی دورو میشوند. نیچه میگوید: وجود تراژدی در هنر یونانی خود دلیل بر اینستکه یونانیان بدین بودند و ولی بدینی یونانیان از توانائی سرچشمه میگرفت

(۱) Die Geburt der Trajodie aus dem geiste der Musik

نه از توانائی. از این رو بدینی یونان عظمت داشت و مایه سرفرازی یونان گردید.

نیچه کتاب «پدایش تراژدی از روح موسیقی» را به واگنر اهداء کرد زیرا عقیده داشت که واگنر با استعاده کردن از اساطیر آلمانی موجب تولد جدید تراژدی از روح موسیقی شده و بدین وسیله پل جدیدی را بنا نهاده است.

نیچه بطور کلی از افلاطون خوشش نمی آمد و معتقد بود بهترین علاج برای امر امر افلاطونی، خواندن نوشته های «توسیدید» مورخ یونانی است که دلیرانه با حقیقت روبرو شده ما سدا افلاطون خود را در ابرهای ایده آلیسم محفی نکرده است «هراکلیت» و «اپیکور» راهم دوست میداشت زیرا آنان هم از ایده آلیسم گریزان بودند. نیچه «اپیکور» را بررگترین مردان عالم میداست زیرا اپیکور من زندگی را کشف کرده و دریافته بود که سعادت در اینست که بشر خود را تحت دبسپلین سخت قرار دهد «ماتیرا تولد» یکبار اظهار داشته بود که یونانیان هرگز بیمار و یا عمگین نبوده اند ولی نیچه یونان را بهتر میشناخت وی گهت که یونان شادمانی را از راه رنج کشیدن بدست می آورده است و ادبیات یونانی هم گواهی میدهد که یونانیان پیوسته مسئله شر را مورد مطالعه قرار داده سعی میکردند آنرا حل کنند. جهان ادبی یونان با واقعیت تطبیق میکند سعی دیبای درد آلود را همانطور که هست شرح میدهد ولی در عین حال تلاش برای پیروزی بر درد و رنج در آن دیده میشود. (۱)

نیچه شرک یونان قدیم را بر خدا پرستی ترجیح میدهد. در نظر او در شرک افق های وسیع آردی در برابر شرک گشوده میشود ولی آئین یکتا پرستی بشر را عقید میسازد و موجب رکود فکر او میگردد. در نظر او بزرگترین خطر بکه شر در ادوار گذشته با آن روبرو گردید عقیده توحید

۱ - نیچه در یکی از نوشته هایش میگوید: فقط کسیکه می تواند رنج

بزرگ را تحمل کند، میداند چگونه مثل یک ایزد الهی بخندد.

می باشد، و نفوذ و تاثیر یکتاپرستی هنوز از بین نرفته است « قرن‌ها پس از ایسکه بودا در گذشت، آدمیان سایه او را در غارش نشان میدادند و این سایه عظیم و مخوف بود. خدامرده است. ولی هزاران سال پس از این احتمالاً غارهایی پیدا خواهد شد که در آن سایه او دیده خواهد گشت. و ما بایستی با این سایه بجنگیم.»

مسیحیت

همانقدر که نیچه از رهنك یونانی خوشش می‌آید، از مسیحیت نفرت دارد. نیچه اصولاً به دین عقیده ندارد. در نظر او تمام ادیان روی اساس يك «دروغ مقدس» قرار دارند و ناشرین این دروغ، روحانیون هستند و روحانیون با این دروغ مقدس جهانی را آوریده‌اند که خدای آن بر طبق قوانینی که روحانیون وضع کرده‌اند، اشخاص را مجازات میکند. احلاقیات در نظر او اساساً جبهه‌مهی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوک طبقه ممتاز است و اصل اساسی آن اینست که چیزهایی که امری حیاتی و خوب هستند در يك سطح قرار دهند و تعقیر و نابودیش کنند.

ولی مسیحیت از همه ادیان بدتر است. معنی مسیحیت در قاموس نیچه «يك لعنت بزرگ، يك تاهی درونی عظیم، يك غریزه انتقام بزرگ» می باشد برای او مسیحیت يك لکه اندی بر دامن نوع بشر است.

نیچه پولس رسول را مخترع مسیحیت می‌داند و عقیده دارد که در دنیا فقط یک نفر مسیحی بود و او هم خود مسیح بود که مصلوب گردید. با مردن او دین او هم از بین رفت. وی مسیح را آدم‌هرب خورده‌ای می‌داند که در آخر عمری برد که فریب خورده بود و آخرین سخنان مسیح را که عبارتست از: خداوندا، خداوندا چرا مرا ترك کرده‌ای؟ تشبیه به آخرین سخنان دن کیشوت که در بالین مرگش گفت تشبیه می‌کند.

نیچه با يك لعن مخصوص کلمه «منعط را بکار می‌برد. در نظر او «انقطاع» محصول دوره‌ای است که در آن مردانگی از بین رفته و ناتوانی تقدیس یافته است. مسیحیت در چنین دوره‌ای بدنیآ آمد و در نتیجه مسیحیت

محصول «يك نوع مرض هولناك اراده است». مسيحيت در بين مردمی روح يافت که «من نايد» را فراموش کرده و «تو بايد» را ياد گرفته بودند. پس مسيحيت محصول ضعف است و برای ضعفاء يك مرهم تسکين دهنده تواند بود. ولی برای اقوياء، زهر قاتل است. آری، بعد از ظهور مسيحيت، مردم تعاليم ابيکور و اييکتی نس را فراموش کرده خود را بوعده دنياي فردا گول ميزرند و بوسيله آن آرامش می يافتند ولی در اشخاص رنده دل و بيرومند مسيحيت، مثل سم اثر کرد و آنان را بسرعت روحاً و جسماً کسل و عليل ساخت.

ناايکه نيچه مخالف مسيحيت است، نامسيح چندان مخالف نباشد. زیرا در نظر او مسيح بر طبق اصولی که مخالف آنچه مسيحيت مردم را بآن دعوت میکند، ميزيست. در نظر او انجيل خوشيهای جهان ديگر را وعده ميدهد حال آنکه مقصود مسيح از «سلطنت خدا» سلطنت ماوراء الطبيعي نيست. سلطنت خدا چیزی نيست که شخص در انتظارش نشيند. سلطنت خدا ديروز و امروز و فردا ندارد. سلطنت خدا درون دل ماست و در همه جا است و هم در هيچ جا نيست. مسيح سرای آحرت اعتقاد نداشت و احساس گناه و مجازات هم آزاد بود.

بنابرين در نظر نيچه مسيحيتی که امروز وجود دارد ساخته و پرداخته کثيشان است. عامل اصلی خرابيها نيکه در تعاليم مسيح وارد شده، پولس رسول است که مشول اصلی کليه دروغهای مسيحيت می باشد.

در نظر نيچه مسيحيتی که خود مسيح تعليم ميداد، انقلابی بر ضد امتيازات طبقاتی بود و مسيح ميخواست اصلاحاتی در جامعه بکند ولی يهوديان متنفذ مسيح را کشتند تا مانع اين اصلاحات شوند و پس از مرگ او تعاليمش را ببقع خود تعريف کردند و اشاعه دادند تا همچنان بخراب کلابهای خود ادامه بدهند.

از نظر نيچه بهشت نه تنها واقعيت ندارد (زيرا رستاخيز پس از مرگ وجود ندارد) بلکه اصلاً امکان ندارد که بهشتی وجود داشته باشد؛ کسانیکه

معتقدند بهشتی وجود دارد . بیخ خام در سر میپرورانند زیرا خوشی فقط در جانی میتواند بوجود آید که قابلیت احساس دردهم وجود دارد بل باید گفت حد اکثر خوشی را کسانی میکنند که احساس توانائی احساس حد اکثر رنج را دارند . سارین ایده آل کسایکه جهان را میچونند که در آن درد و اندوه اصلا وجود ندارد ، واقعیت ندارد . این نوع ایده آل در حقیقت يك جواب ، يك اعماء و يك مرك است . عقیده بیچه پیروزی از این ایده آل دروغ ، موجب میشود نقد را از دست داده و نسبه دلخوش باشیم و در نتیجه معت و رایگان خوشیهای این جهان را از دست میدهیم و نه نیرك بازاینکه این دروغها را بافته اند مجال میدهیم حد اکثر از خوشیهای زندگی بهره مند شده بیش از پیش گستاختر و لگام کسیخته تر شوند .

اخلاقیات

هیچ اغراق نگفته ایم اگر بگوئیم تأثیر و نفوذیکه بیچه در قلمرو اخلاق نمود ، هیچیک از ملامت گذشته نکرده اند . آنچه در باره اخلاق به بحث میپردازد ، در باره نظریه معرفت و نظریه طبیعت عالم بحث میکند . و قبل از اینکه ری يك مصلح اجتماعی یا يك هنرمند و یا يك شاعر و یا يك استاد لغت شناس باشد ، يك معلم اخلاق است منتهی اصول اخلاقی او ، مصبغ صبغه مخصوص بخود است .

با اینکه بیچه اهمیت خاص به اخلاق میدهد ، منذلك در کلیه آثار خود به اخلاق مرسوم این زمانه حمله ور میشود . البته مقصود او از این حمله آن نیست که هر چه و مرج اخلاقی ایجاد میکند . او مخالف با اخلاق نیست . با اصطلاح او غیر اخلاقی Unmoralisch نیست بلکه Immoralisch است . یعنی اعتقاد به ارزشهای اخلاقی مرسوم زمانه ندارد و يك دنیای اخلاقی مخصوص بخود آفریده که در آن معیار برای تشخیص نیک و بد کاملاً با سایر معیار های اخلاقی فرق دارد .

او مقدمتاً بپیرااث اخلاقی بشر حمله میکند زیرا بقیده او تمام کوشش

فلاسفه و پیامبران اینستکه روابط بشر را با این دنیای خاکی قطع کرده،
و او را با کلمات پرك و تو خالی از قبیل «امر مطلق» و «امر الهی» از زندگی دیوی
معروم کنند .

یکی دیگر از موضوعات اخلاقی که فلاسفه و پیامبران در باره آن
تاکید کرده اند ، و بیچه آن حمله ور شده، موضوع شفقت است .
شفقت در تقریباً کلیه مذاهب و فلسفه ها ، يك احساس شرافتمدانه -
و انسانی انگاشته شده ولی آیا واقعا شفقت يك احساس شریف و عالی است؟
ظاهرأ بوسیله شفقت ما نسبت بدیگران اظهار همدردی می کنیم در صورتیکه
در باطن امر ، شفقت چیزی غیر از « خودخواهی پنهان» ما نیست زیرا
علت اظهار همدردی ما نسبت بدردمندان اینستکه می ترسیم مبدا ما هم
دو چاردردهای آنها شویم و بهین سبب با آنها اظهار همدردی میکنیم. لذا این مسئله
در آخر امر بخود ما بر می گردد و چندان ارتباط با افرادی که مورد همدردی ما قرار
گرفته اند ، ندارد .

عقیده نیچه ترحم هم برای شخصیکه ترحم می کند و هم برای مردی
که مورد ترحم قرار می گیرد هر دو بد است . ترحم برای مردیکه مورد
ترحم قرار می گیرد بد است چون کمکى سعادت و کمال او نمی کند .
و حتی او را زبون و حوار میسازد . زیرا ترحم ایجاب می کند که شخص
کمى تمکین بوده حتی نفس خود و چشم خواری بیگردد . ما نسبت با افرادی
که مورد توجه و اعجاب ما هستند ترحم نمی کنیم .
ترحم ما نسبت با افرادی است که خوار و ذلیل اند .

مرد رحیم، از « اگونومی روح » غافل است . او می خواهد کمک
کند غافل از آنکه رنج بردن برای تقویت نفس ضروری است .
تهذیب نفس فقط از طریق رنج میسر میشود و سعادت بهائی از آن
مردیست که برخوردار غلبه کرده است .

ترحم برخلاف آنکه شایسته مبتنی بر غیرخواهی نیست .
تمام سلوک و رفتار انسانی اجباراً مبتنی بر خود خواهی است . ترحم
يك نوع خودپرستی بسیار پست می باشد . زیرا انسان هم خالق است و هم

مخلوق . ترحم قسمت « مخلوق » انسان را که باید سوخته شود و از بین برود، می پروراند در حالی که باید قسمت خالق وجود انسان پرورش یابد .

تعلیم دهندگان « ترحم » فقط جنبه « مخلوق » را که صرفاً جنبه حیوانی است ، مورد توجه قرار می دهند. آنها قسمتی که « خالق » است و قار و عظمت انسان در آن نهفته شده ، کاری ندارند . ترحم کنندگان نه خود را دوست می دارند و نه دیگران را زیرا آنها طرف را که بیمار است ، با ترحم بیمار ترش میکنند و وجود را هم مثل او بیمار می کنند زیرا ترحم روحیه انسان را ضعیف می کند .

نه تنها حس ترحم از خودخواهی سرچشمه گرفته ، بلکه غیرخواهی و دوست داشتن هم نوع نیز ، از خودخواهی مایه می گیرد . بعبارت دیگر ما برای مراد از نفس خود ، روی بهمسایه خود می آوریم و طرح دوستی با او می ریزیم . نیچه این نوع محبت را « محبت مضر برای نفس » می خواند . زیرا بجای اینکه درد با نفس خود مواجه شود و آنرا برسد کمال برساند ، از خویشتن فرار کرده بیبانه خیرخواهی و نوع خواهی به دیگران پناه می آورد .

پس خیرخواهی هم نوعی « انسانیت » مستتر است



نیچه نشان داد که اصول اخلاقی قطعی و مطلق نیست بلکه اعتباری و قراردادی است . برخلاف کانت که عقیده دارد اخلاقیات قوه ای است که بر طبیعت حکومت میکند ، نیچه معتقد است که اخلاقیات قوه ای نیست که بر طبیعت حکومت کند و امری مصنوعی است .

قانون طبیعت در اعماق وجود ما ثبت شده است و ما نمیتوانیم از آن فرار کنیم . و این قانون هم تابع اخلاقیات نیست و چون تابع اخلاقیات نیست ، ما نمیتوانیم با آن مخالفت کنیم .

باین طریق ، نیچه وجود آزادی اراده را انکار میکند چون آزادی اراده نیست ، مسئولیت هم نیست و حتی جانی در ارتکاب جنایت کاملایی تقصیر

است. ازینرو در نظر نیچه مجازات از نظر موازین عقلی عملی نابجا است زیرا از یکسو آدمی در ارتکاب جنایت تقصیری ندارد و از سوی دیگر مکافات، امکان پذیر نیست. یعنی نمیتوان تلافی يك عمل را عینا بی کم و کاست از مرتکب آن عمل گرفت. آری، هیچ عملی را نمیتوان تلافی کرد زیرا اعمالیکه باهم مساوی باشند، وجود خارجی ندارند. (۱)

از سوی دیگر جانی دارای مضائلی است که باید مورد ستایش قرار گیرد زیرا جانی جرأت آنرا داشته است که بر علیه جامعه شوریده اعمالی را مرتکب شود که او را در مهملکه میاندازد. او مطیع انگیزه های بردگی نشده و بر طبق آرزوهای خویش زندگی کرده است.

مرد برتر، مردیکه جوهر دارد، معیار های اخلاقی موجوده را قبول ندارد. او مرآت از بیکی و بدی میرود. او اساسا آدمی است غیر اخلاقی. و يك چنین مرد، هنگام ترك مراسم و عادات آباء و اجداد خود راهی را در پیش میگیرد که نمیداند در انتهایش چیست.

نیچه عدم سارش آزادی با اخلاقیات مردم را اعلام کرده میگوید مرد توانا اگرچه بر طبق اصول اخلاقی مرسوم زمانه تربیت میشود نباید همیشه در اسارت چنین تربیتی باقی ماند بلکه باید بر آن برتری جوید یعنی و انتیکه تعلیم و تربیت، روح او را دبسیلین کرد وی باید خود را از قید این اصول برهاند و اخلاقی تازه برای خود بیافریند.

نیچه با اعلام میکند که اخلاقیات تدبیری ماهرانه است که یکدوع

(۱) قدما گفته بودند چون قانون وجود دارد، قانونگذار لازم دارد، ولی نیچه چون عقیده دارد که انسان در اعمال خود بی اختیار است اداینرو میگوید نه قانونگذار وجود تواند داشت و نه قانون. بطور کلی آزادی اراده برای نیچه يك لولو است!

و همان دلیل که آزادی اراده وجود ندارد. حسابتکاران و بیماران روحی نباید مورد ایذاء و آزار قرار گیرند: اینگونه افراد را باید در همان کد و بیجامه عودت داد.

انسانهای ویژه برای محافظت منافع خود اندیشیدیده اند، خود نیچه میگوید: فرمانروائی «ضیلت، وسیله خود «ضیلت برقرار نمیگردد؛ وسیله خود «ضیلت، آدمی از قدرت دست میکشد و خواست توانائی را از دست میدهد» در جای دیگر میگوید: «پیروزی اخلاقی ایده آلی مانند هر پیروزی دیگر، بوسیله غیر اخلاقی یعنی دور، دروغگوئی، بیعدالتی و بدنامی بدست می-آید.» «بعقیده «اخلاقیات مانند هر چیز دیگر، غیر اخلاقی است: اخلاق خود بکنوع بی اخلاقی است.»

نا بر این اخلاقیات اساساً جنبه منفی دارد و محصول ضدیت با قوانین و سلوک طبقه ممتاز است تا تا توانان نتوانند بر توانایان برتری جویند. بدین ترتیب بیچه توجه ما را از توانایی توانا، توانایی با توانا معطوف میکند و اعلام خطر می نماید.

سخر بیچه قانونی که زیر دستارن وضع کرده اند، اساساً بر ضد زبردستان نوشته شده تا از قدرت آنان بکاهد. ضمناً و قتیکه بصورت افرادند، هیچگونه قدرتی ندارند ولی و قتیکه بوسیله قانون نوع دوستی خود بهم میبندند، قوی می شوند و با این نوع اتحاد، بر اقویا مسلط می گردند و معاومت ناپذیر می شوند.

بیچه می گمت که اخلاقیات معاصر مبتنی بر یک وحشت فوق العاده از درد (بخست در خودمان و سپس درد دیگران) می باشد. معنی «همسایه خود را با اندازه خود دوست بدار»، اینستکه از درد او با اندازه درد خودت، وحشت داشته باش! دین محبت، مبتنی بر ترس از درد است. گرچه مردی که با دیگران اظهار همدردی نمی کند مثل مردی که با دیگران همدردی میکند، خود پرست می باشد، معذک خود پرستی مردی که همدردی نمی کند بیشتر قابل ستایش است زیرا ما از درد، قوت و تجربه بدست می آوریم همین جهت نه تنها با یستی بر خود درد وارد کنیم، بلکه با یستی بگذاریم دیگران هم مزه درد را بچشند و از شربت تلخ درد نیرو بگیرند. بیچه می گوید.

«برای کسانی که با من رابطه نزدیک دارند، رنج و متار که و مرض

و درهزاری و بی احترامی آرزو می‌کنم. زیرا می‌خواهم آن تحقیر نفس عمیق، آن شکنجه عدم اعتماد نفس و آن بد بختی شخص شکست خورده، برای آنان مجهول باشد: می‌باید هیچ رحم، خواهی کرد زیرا برای آنان فقط يك آرزو را آرزو می‌کنم و آن اینست که آیا امروز قادرست باثبات رساند که وجود آدمی ارزش دارد. آیا می‌تواند بر پای خود استوار باشد؟

سازار این کمک کردن تیره روزان، ترحم از روی عجز و ناتوانی است.

کمک کردن از روی اراده نشانه داشتن قدرت فوق‌العاده است، نه‌ضما باید بطوری مساعدت شود که آنان از این کمک شرمند و یا ضعیف‌تر نشوند. اگر اینطور رحم بشود، رحم کردن به‌تنها خوب نخواهد بود بلکه قوای طرف را هم درهم شکسته مردانگی و شجاعت او را خواهد کاست. البته آنچه بی‌چشمه‌ای داد، شرافت و برحمتی واقعی بود بلکه خصایل يك مشتکی بود که گاهی بصورت برحمتی روزمی‌کند و درحقیقت این بی‌رحمی عین رحم است. سازار این بی‌چشمه بزرگترین دند در میان فلاسفه بود. خود را معلم بد اخلاقی جلوه میداد ولی درحقیقت معلم اخلاق بود. او میخواست جهان محدود اخلاق را وسعت سازد و ارزشهای مثبت تازه ای در آن بگنجاند و با ارزشهای غلط قدیمی که طاهر آسپار خوب و زیبا و باطناً بسیار زشت و بد است، بجنگد. هدف او پاک کردن اخلاق از جن، رباکاری، فرومایگی، دروغگوئی، تعوی هروشی و ردائل دیگر بود که ریز ماسکهای فریبده بجلوه گری می‌داد. بنا بر این درسی اخلاقی نیچه اخلاق هست همچنانکه در اخلاق سایر فلاسفه بی‌اخلاقی وجود دارد.

بهترین قسمت تعالیم نیچه اینست که شخص نباید کورکورانه از مراسم و عادات دور و لو بصورت قوانین اخلاقی روز کرده باشد، پیروی کند و باید بشخصیت فردی خود اهمیت دهد و از قانون وجود خود پیروی کند. نیچه درین باره میگوید: «من تنها برای خود قانون هستم و قانون برای همه نمی‌باشم ولی آنکس که میخواهد بمن متعلق باشد، باید استخوانهای

قوی و باه‌ای چابک داشته باشد. در همین جا است که بیچه با سایر معلمین اخلاق به مخالفت می‌پردازد.

مثلا برای کانت عقل در همه افراد روی يك اصل قرار دارد و از ایزرو يك نوع موازین اخلاقی، بیگسان کارگرتواند بود ولی بیچه عقیده دارد که آدمیان با هم فرق دارند و هر کس بایستی به بند طبیعتش به چه عملی مایلست و دنبال آن برود ولو تمام دنیا مخالف تمایلات او باشد. کانت میگوید «چنان رفتار کن که از قامو نگزاری تو دستورهائی بر آید که با استقرار غایات مطلق سازگار باشد» ولی بیچه می‌گوید چنان عمل کن که مایل شوی همان عمل را برای همیشه تکرار کنی و با «چنان عمل کن که در اعماق وجودت مابلی عمل کنی.»

نابراین اشخاصی امثال کانت که در مولی نظیر = Categorical Imperative درست می‌کنند و در اخلاقیات تقسیم بندبهای از قبیل «فضیلت» و «بیکی» و «و طبعه می‌کند، خطرناکند هر کس باید فضیلت خود و Imperative Category خود را پیدا کند.» فضیلت هر کس باید محصول احتیاج درون خود او نباشد و تعمیل شده از طرف این و آن هر کس بایستی واضح اخلاق خود باشد. هر کس باید نجات دهنده خود باشد.

در این باره زرتشت بیچه می‌گوید: «هر چه می‌خواهی بکن ولی قبل از هر چیز دیگر جزو کسانی باش که قادرند اراده کنند همسایه خود را با مداره خود دوست بدار ولی قبل از همه جزو کسانی باش که قادرند خود را دوست بدارند.»

در نظر بیچه اخلاقیات روی این اصل قرار دارد که ارزش جامعه بیش از ارزش فرد است و سود پایدار بهتر از منفی آنی است. بنا برین فرد باید خود را تسلیم منافع جامعه کند و از چند «تو نباید بکنی» پیروی نماید و این دستورهای منفی نظر بیچه روحیه انسان را ضعیف و صفات منفی در او تولید میکند. در نظر او دستورهای اخلاقی نباید از چند فرمان منفی تشکیل شود اخلاقیات باید بجای چند «تو نباید بکنی»، در ما بهائی از این قبیل: «این کار را انجام بده! و با طیب خاطر و با تمام قدرت و با تمام آرزوها و

روبایه‌های آنرا انجام بده - و اگر نه همه چیز از تو گرفته خواهد شد! «
باید صادر کند.

نیچه بطرز عجیب و بیسابقه ای وجدان را تحلیل و تجزیه می‌کند.
او می‌گوید، که «وجدان خوب» که «ملا وجود دارد» محصول تلقیاتیست
که از کودکی در ما شده است. سارین فرمانهائیکه این وجدان مصنوعی
صادر می‌کند، اعتباری ندارد. بکسانی که می‌گویند: «ولی آیا میتوان
با احساسات خود اعتماد داشته باشیم؟» جواب می‌دهد: «را، با احساسات
خود اعتماد بکنید ولی در عین حال بخاطر داشته باشید که الهامی که از
احساسات سرچشمه می‌گیرد، بوه يك عقیده است. عقیده ای که غالباً غلط
است و شما هم تعلق ندارد. با احساسات خود اعتماد کردن یعنی مطیع وجدان
واجداد و آباء شدن و کمتر صدای درونی خود (عقل و تجارب شخصی) توجه
کردنست.» بنابراین وجدان بآن طرزیکه امروز در بین افراد بشر وجود
دارد، صدای خدا نیست بلکه صدای انسان است. بهمین جهت هر صاحب
اختراع و ایشکار و انداع، در آغاز بی وجدان خوانده شده و مورد ابتداء قرار
گرفته در صورتیکه هر آدمیان خوبی که به بشر داده شده از دست کسانی
بوده است که نخست بی وجدان خوانده شده‌اند؛ هر چیز خوب در آغاز چیزی
نو و غیر عادی و غیر اخلاقی بوده است. بهمین جهت شریعت نو ولو خوب باشد.
چون با عادات و مراسم و عرف مغایرت دارد، بد و ناپسند قلمداد می‌شود.
بدینسان علم همیشه توأم با بی وجدانی بوده و هر چیز نو بصورت قاچاق در
جهان بشر راه یافته است.

فلسفه اجتماعی

معروفست که نیچه از پیروان مذهب انفراد **Individualism**
بوده است و آنهم مذهب انفراد امراطی. ولی خود نیچه ادعا دارد که فلسفه‌اش
داروی اساس اجتماعی طرح کرده است. و در این باره می‌گوید: «هدف

فلسفه من، استقرار يك نظم نوین برای نیل منصب و مقام است نه تحصیل اخلاق امرادی روح رمه در داخل خود رمه حکومت خواهد کرده فراتر از آن « در نظر نیچه وحدتی بین طبقات مختلف اجتماع فعلی وجود ندارد و هر طبعه آزادانه باطنه دیگر مبارزه می کند حال آنکه اجتماع هم مثل يك جسم است. هم چنانکه تمام اعضاء جسم از يك قانون درونی اطاعت می نمایند همانطور جمیع طبقات يك اجتماع باید از يك قانون متابعت کنند و همانطور که هر عضو يك جسم کار مخصوصی دارد، همچنین هر طبعه اجتماع و طبیعه ای مخصوص دارد، ولی در اجتماع فعلی اوضاع طوری درهم و برهم است که هر کسی خود را محور دنیا می انگارد و میخواهد بر سایرین آقائی کند مخصوصا برای نواح و اشخاص و اقدار، رسته محلی در این اجتماع سبک است بار وجود ندارد در این اجتماع بجای اینکه نواح نقش يك رهبر و فرمانده را بازی کنند، چون بیگانه ای بت شکن، مطرود هستند حال آنکه در قدیم، مخصوصا در یونان نواح نفوذ داشتند و محترم بودند. در قدیم اقویا حکومت میکردند و در ساحت علم و هنر فرمانروا بودند و ضعیفاء بهیچوجه نمی توانستند مانع فعالیت آنان شوند. در نتیجه هر مردی که لایق بود، راهی در اجتماع برای خود باز میکرد و در پیشرفت هر هنر تاثیر بسزای داشت.

سارین عقیده اولاطون که می گوید امر فرمانروائی باید بدست هلاسه باشد، عقیده می است بسیار صحیح.

نیچه جامعه را تشبیه به هرم می کند: قسمت زیرین آن توده قرار دارد و قسمت زیرین آن مردان شایسته. زبردستان باید خواهی نخواهی از زبردستان (البته زبردستان روشن فکر نه او باشا) اطاعت کنند تا هرم اجتماع سالم پا برجای بماند (۱)

هدف نیچه مبارزه با او باش و ضعیفاء است که با نیرنگ و تزویر مقام فرمانروائی را بدست آورده و بردوشن فکران و مردان شایسته مسلط گشته اند او میگفت این يك حق طبیعی است که توانا و روشن فکر بایستی فرمانروائی

(۱) در جای دیگر نیچه جامعه را به نردبان تشبیه می کند که خواه ناخواه يك عده بالای نردبان و يك عده دیگر پائین آن هستند.

کند قسمت زیرین بنای اجتماع باید بر قسمت زیرین قرار گیرد. ولی اکنون متأسفانه وضع دنیا معکوس است. دکانداران و اربابان که حقا بایستی جزو طبقه زیرین سالی اجتماع باشند، بر صاحبان علم و هنر فرمانروایی می کنند و هر مرده شوی مسخره به کمک پول و بیرنگ، مقام و منصب روشنکران را غصب می کند.

در نظر بیچه مردم مثل گیاهان سربع رشدند و تا موقعی که در مرتبه طبیعی خود هستند، دارای زیبایی و بزه ای خواهند بود ولی واعظین مساوات و ممدین دموکراسی، این نظم طبیعی را بهم زده اند بطوری که هر کس و با کس قادر است به ترتیب شده خود را بهر مقامی که دلش می خواهد برساند. حال آنکه گل مقامی دارد و علف مقامی. علف نباید جای گل را غصب کند!

اشتباه نشود. بیچه نمیگوید که روشنکران بایستی خواحکان بی رحم و مروت بشوند و حقوق زیردستان را پایمال سازند.

بزرگترین صفت خوب در قاموس اخلاق بیچه، جوانمردی و سخاوت است در تشت بیچه می گوید: «فضیلت من در بخشیدن فضیلت است» خواحکان بایستی نه تنها حقوق ضمهء را بحدودند بلکه بایستی بخشندگی پیشه سازند ولی این بخشندگی نباید از روی ترحم باشد زیرا ترحم تاثیر بسیار سوئی در صمیم کردن اخلاق طرف دارد. این بخشندگی باید از روی جوانمردی صورت گیرد پزشک، مخترع، شاعر، موسیقی دان، نقاش و سایر روشنکران تنها برای خود کار نمی کنند. آنان چشمه های میاخذند. آنها هم برای دیگران وهم برای خود کار میکنند.

بعقیده بیچه نه تنها باید بین کلیه طبقات يك قوم هم آهنگی و وحدت حکم فرما باشد بلکه باید بین ملل نیز وحدت حکم فرمایی کند. بوطن سازها باید خاتمه داد و دنیا را باید بیک کشور مبدل ساخت. بیچه به طعنه مینویسد: «اروپا شبه جزیره کوچک آسیا» است.

بیچه میلیتاریسم و اهری لازم می دانست و پیش بینی می کرد روزی میلیتاریسم چنان شرعی می مبدل خواهد شد که سازش با آن امکان ناپذیر

خواهد گشت و در نتیجه جنگ خواه ناخواه ریشه کن خواهد گردید. او اگر چه مخالف باحک نبود، در جنگهایی که در عصرش در گروت هیچگونه عظمتی نمی دید. چنانکه در باره جنگ ۱۸۷۰ که بین آلمان و فرانسه در گروت، طی نامه ای چین نوشت «نست جنگ پیروزمندانه علی آلمان کم کم همدردیم کاسته می شود. چین بطرم مرسد که آتیه فرهنگ آلمانی مایش از پیش بخطر خواهد افتاد» و یکبار دیگر چین اظهار کرد. «نظر من دولت پروس معاصر یک نیروی خطرناک برای فرهنگ آلمان است» و در طی نامه ای دیگر نوشت: «از اثرات بعدی جنگ باید پیش از خود جنگ، علی رعم آنچه تلفاتش، اندیشناک بود»

بیزمارک گفته بود. «بین ملل نوع پرستی وجود ندارد و اختلافات نایستی. وسیله خون و آهن حل شود نه با آراء و بلاغت» ولی بیچه دریات چه خطر بزرگی در یک چنین عقیده وجود دارد و از اینرو وی سخت اعمال بیزمارک را مورد انتقاد قرار داد.

بیچه در حاشی نوشته است که یکبار در خارج از آلمان از او پرسیدند آیا در آلمان هیچ مردی بود که وجود آمده است؟ بیچه با استهزاء جواب داده بود:

«بای آلمان بیزمارک را بوجود آورده است» اساساً بیچه آلمانیان را به چشم حقارت نگاه می کرد و می گفت آجوو من هیت، آلمانیان را تخدیر کرده است. بعقیده او کسیکه آجوو می خورد نمیتواند آتارهنری را بفهمد و بکارهای عمیق فکری پردازد.



بیمناست نیست نظر بیچه درباره سوسیالیسم نیز ذکر کنیم. نظر بیچه درباره سوسیالیسم خوب نیست چه بعقیده او سوسیالیسم با قائل شدن مساوات برای همه، موجب نابودی نوابغ را فراهم میکند. و این امر موجب میگردد، ملکات فردیبه رشد نکرده صدمه زیاد با افراد تیز هوش و ممتاز برسد.

مردم طبیعتاً غیر مساوی خلق شده‌اند و این آزمینهای ظلم و بی انصافی است که بواسطه این تفاوت‌ترین افراد اجتماع در یک ردیف قرار بدهیم. باینچنین اقدام، ما موجب میشویم که کاروان تمدن عقب مانده، اولیاء و اقویاء از اعمال نفوذ، مهروم گشته درخمول و گمنامی روزگار را سر آورند.

ولی بعقیده نیچه در اظهار اینککه سوسیالیسم تفاوت‌های طبیعی موجود در بین مردم را از بین میبرد، دچار اشتباه شده است. زیرا هدف سوسیالیسم این نیست که همه را در یک سطح قرار بدهد بلکه آنستکه همه بیک اندازه فرصت بدهد که مواهب خود را کشف کرده آنرا بنفع خود و اجتماع مورد استفاده قرار بدهند.

بنابراین نیچه فقط بوسیله سوسیالیسم قادر خواهد بود که بمنظور خود، که کشف مواهب رفیع و استعداد های عالی و پرورش و استفاده از آنهاست، برسد.



نیچه به تنها توده، بلکه دولت را هم محکوم میکند. ولی این محکومیت بملت آن نیستکه دولت برای حیات مضر است بلکه برای آن است که مانع میشود انسان بعبودیتن شناسی مائل گردد و شخصیت منحصر بهرد خود را پرورش بدهد. دولت با تهدید و ازعاب مردم، آنها را بپهرنگی دعوت میکند و با اقلیت ها - مخصوصاً اقلیت های تیز هوش و روشه‌مکر - دشمنی خاص دارد.

ولی اگرچه نیچه مخالف با دولت است، با آنرا شایسته هم موافق نیست. او مثل روسو عقیده ندارد که انسان با «بازگشت به طبیعت»، زندگی سعادتمندانه ای خواهد داشت. او عقیده ندارد که آزادی، مساوات و برادری، طبیعی اند. او برخلاف روسو عقیده داشت بشر طبیعتاً تیره درون است و اگر آزادی عمل داشته باشد، بگرنه خونخواری مبدل خواهد شد.

انسانها در نظر او طبیعتاً دشمن یکدیگرند و طبیعتاً محروم از آزادی اند
آزادی محصول فرهنگ و تمدن است و این آزادی وقتی بمعنی حقیقی بدست
میآید که فرد بدولت اعلان جنگ بدهد .

پرستش قدرت (که به بهترین صورت در دولت طاهر میشود) رسم
دیرین مردگان است. آزاد مردان قدرت را نمی پرستند و اگر دارای قدرتی
هم شدند ، آنرا در راه خیر و رفاه مردم و عدالت صرف میکنند ؛ در نظر او
مرد عادل «عالیترین نمونه نژاد انسانی است.» او عدالت را فقط محض
خاطر خود عدالت میخواهد و آنرا وسیله ای برای وصول بدهی دیگر نیابکارند.
در نظر نیچه هیچ چیز بالاتر از حقیقت نیست و همه چیز در برابر حقیقت
در درجه دوم اهمیت قرار دارد . حوینده حقیقت باید حقیقت را برای خود
حقیقت بخواند نه اینکه آنرا وسیله ای برای وصول بدهی دیگر قرار
دهد او برخلاف پرگماتیست ها و (Utilitarians) با جستجوی حقیقت
بمظور استعاده از آن محال است . او حقیقت جوئی را يك نوع خواست
توانائی میداند که باید آنرا برای نفس خودش خواست . در اینجا است که
تفرق عظیم موجود بین عقیده نیچه درباره تحصیل دانش و عقیده بیکن
و هابز بر میخوریم . زیرا در حالیکه نیچه دانش را خود «خواست توانائی»
میانگاشت ، بیکن دانش را وسیله ای برای تسلط بر طبیعت و هابز آنرا
آلتی برای فراهم آوردن نیازهای زندگی میدانستند .

بعقیده نیچه قدرت روح يك فرد را میتوان از روی قدرتی که آن روح
برای تحمل حقیقت نشان میدهد ، بی برد ، بهمین جهت آنان که روحاً
ضعیف اند ، خیلی بیش از دیگران از حقیقت گریزان بوده به دین و خرافات
روی میآوردند و باین وسیله خود را از زحمت جستجوی حقیقت آسوده میکنند .
نیچه بنکنه فوق اشاره کرد و قتیکه به خواهرش نوشت : «اگر
میخواهی هواخواه حقیقت باشی بت تحقیق پرداز .»

انسان میتواند بر طبیعت حیوانی خود برتری جوید و دیگر حیوان
نماند. ولی فقط فلاسفه، هنرمندان و اولیاء هستند که قادرند يك چنین مرتبه

بلند برسند. توده‌ی شهوت پرست بی‌هنر که نه علاقه‌ای بفرسعه دارد و نه تلاش برای تسلط بر هواهای نفسانی میکند، هم‌چنان در مرتبه حیوانی خود باقی خواهد ماند.

برای اینکه انسان از حیوانیت نجات یابد، باید بخویشتن شناسی نائل گردد. ولی انسان قادر نیست بطور طبیعی بخویشتن شناسی نائل گردد. همین‌جهت اسبابها بطور طبیعی ترحیح می‌دهند در جهنم شهوات نفسانی سر می‌برند و هیچ‌گونه کوششهای مافوق انسانی برای بیرون آمدن از این جهنم، نمایند.

ولی افراد کوشا، اگر نخواهند، می‌توانند از توده بگرنک نجات یافته، شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش داده از جهنم شهوات نفسانی بیرون بیایند ولی شرطش اینست که هرگز جماعت نشده و صدای درونی خود که دائم فریاد می‌زند: «خودت باش، تو آن نیستی که اکنون انجام میدهی، تو فکر میکنی و آرزو میکنی» گوش ندهد.

ولی مردم جرات نمیکنند شخصیت منحصر به فرد خود را پرورش بدهند ترس از استهزاء از یکطرف و تنبلی از طرف دیگر مردم را وادار می‌کند بتقلید پردازند و بت‌های جامعه را بپرستند.

همچنین آزاد مردان زیر قید هر نوع معتقدات را می‌زنند. آزادی از همه معتقدات - اینست شماریک آزاد مرد؛ ایمان به معتقدات - هر قدر هم عالی باشد - نشانه ضعف است. بجای ایمان آوردن، باید آنرا بیرحمانه مورد تجزیه و تحلیل قرارداد. مرد با ایمان مردی است که متکی خیر است. او تعلق بخود ندارد، او برده و آلت دست دیگران است. او وجدان شخصی خود ندارد وجدان او را دیگران تعیین میکنند. او خادم حقیقت نیست و نباید هم خادم باشد زیرا مرد با ایمان مرد خیلی تنبلی است!

در حالیکه خدمت بحقیقت مشکل‌ترین خدمات است و نیاز بعظمت روح، جرات، فداکاری، قبول مسئولیت و بیرحمی نسبت به خود و دیگران و تلاش دائم و پیگیر، دارد. از خصوصیات دیگر آزاد مرد اینست که در زندگی Amoc Fati که میتوان آنرا «فرمولی برای عظمت آدمی» خوانند

شعار خود قرار می دهند. به عبارت دیگر به تنها ار تقدر وحشت نمی کند بلکه با آن معاشره مینمایند.

نیچه و عشق

اسکار وایلد می گوید. «فقط مردان ضعیف احتیاج به عشق زن دارند و مردان قوی همیشه از آن می گریزند.» معلوم نیست این گفته ها تا چه اندازه درست است ولی قدر مسلم ایستکه بسیاری از مردان هکوار از عشق ورن گریزان بوده اند نیچه یکی از آنها بود. این مرد اگرچه خندین بار عاشق گردید ولی بقول «وبل دورات» مثل یک مجسمه یونانی پا کدامن باقیماند حواهرش در باره پا کدامی نیچه می نویسد «در سراسر عمرش، برادرم کاملاً از تهریحات بست و عشق شدید بر کسار بود. تمام عشق و علاقه اش به جهان علم محدود بود و فقط عواطف معتدل، بر خودش فرما برائی میگردرد او احر عمر، برادرم عمکی بود ارایک» چراهرگز بدرجه *Amour Passion* نائل نگشت و هر تمالی که شخصیت زمانه داشت فوراً مندل بدوستی لطیف میگشت ولو آن دلمر مهوش دارای جذابت فوق العاده ای میبود.»



نیچه در کتاب «بایک» دختر فنلاندی بنام «لوفن سالومه» آشنا شد و عاشقش گردید. این دختر زیبا و تحصیل کرده بود. نیچه با او پیشنهاد ازدواج کرد. دختر افکار نیچه را پسندیده بود ولی از هوش و قاد او که چون خنجر برنده و تیز بود، می ترسید: از اینرو حاضر نشد با او ازدواج کند. و بجای اینکه فیلسوف را به مسری اختیار کند، زن یکی از دوستان نیچه شد. پس از این واقعه، نیچه از ازدواج کردن صرف نظر کرد ولی خواهرش پیوسته او را تشویق می کرد، زن بگیرد. نیچه همیشه با خواهرش مخالفت میکرد ولی يك باروی بخواهر خود چنین نوشت (ولی اکنون باید ترا از يك

تجربه كوچك بيا گاهام. هنگامي كه ديروز مثل همیشه گردش می کردم ، ناگهان متوجه شدم از كوچه فرعی صدای کسی می آید كه با گرمی از ته دل صحبت میکند و میخندد (مثل این بود كه تودر آنجا بودی) وقتی كه آن شخص ماشاس آشكار گردید، دیدم دختری چشم قهوه ای متان مثل يك غزال با مهربانی من بگام می كند در این موقع دلم گرمی گروت و معكر نقشه هائی كه تسو برای ازدواجم میکشیدی افتادم و در تمام ساعات بعدی كه آروز گردش كردم، نتواستم از فكر كردن درباره آن دختر شیرین ، رهائی یام ندیپی استاگر چیس مه پاره ای پیشم باشد، خیلی من خوش خواهد گذشت ولی آیا ما هم حوش می گذرد؟ آیا افكار من او را اهرده نخواهد كرد؟ آیا دلم نخواهد شكست از اینکه به بینم چین نادیبی از من ربح میبرد؟ حیر ، از ازدواج نام صحبت مكن!

شاید علت اینکه بیچه تن دارد و اج میداد این بود كه خود را جزو رهبران بشر میداست زیرا او بزمثل املاطون عقیده داشت كه رهبران بشر بایستی ارداشتن تعاملات ورن و مردند، پرهیز كنند از سوی دیگر و نسبت بزبان چندان حسن نیت نداشت. بیچه بیرحمانه روح زن را به آزمایشگاه فكري خود برده و آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده با این حقیقت پی برد كه زن عادی مثل مرد عادی ، آدمی است پر آدمی ! یعنی وجودی است سر تا پا مادی كه به ارزشهای عالی كمتربن علاقه ای ندارد و از اینرو زن همیشه بر علیه شوهرش توطئه میکند و میکوشد معالیت روحی شوهرش را دوهم شكند زن ، در نظر نیچه ، نبایستی با مرد رقابت كند . زن باید در سكوت ، پشت جبهه زندگی و وظائف مخصوص خود را كه تربیت اولاد و خانه داری است ، انجام دهد . در این باره میگوید : « زن برای دولت همانست كه خواب برای برای مرد میباشد » طبابت و پرستاری حقاً بایستی دردست زن باشد و در آشپزی بایستی طوری زن استاد شود كه بتواند غذاهای بهداشتی بسازد تا تندرستی اعضاء خانواده را تأمین كند . زن بجای انجام وظائف خود ، اکنون نقش يك دیکتاتور جفاكار را بازی میکند و بجای اینکه عالیترین امید های مرد را پرورش بدهد ، او را با افوا و

عشوه گری بنده بیدست و پای شهوت میسازد تا بروح مرد کاملاً مسلط گردد. زن در نظر نیچه، هیچگونه علاقه ای بمراد ندارد و مرد را فقط وسیله ای برای بدست آوردن فرزندی که منتهی الآمال اوست، میانگارد. در جای دیگر میگوید که «برابری زن بامرد و لزوم رعایت حقوق او جزو سخنان باطلست. اصل مرد است. مرد باید جنگی بود و زن وسیله نفع و تفریح جنگیان باشد و فرزند بیاورد.»



تاریخ در نظر نیچه

بعقیده نیچه سه نوع تاریخ وجود دارد (۱) تاریخ یادگاری که هیارتست از تاریخ مردان بزرگ و (۲) تاریخ مربوط به عتیقجات و (۳) تاریخ نقادی. تاریخ باید نه تنها ما را آزاد بگذارد که گذشته را مورد انتقاد قرار دهیم بلکه بایستی در صورت لزوم، اجازه بدهد آنرا لغو و باطل انگاریم. بعقیده نیچه این دنیا، دنیای علت و معلول است و ممکن نیست ما خود را از زنجیر علیت رهایی دهیم. بنابراین ولو اشتباهات گذشته را محکوم کنیم، نمیتوانیم آثاریکه از آن برجای مانده است، از میان برداریم. گذشته ها، برای ما لازم است تا بتوانیم نقطه اتکالی در زندگی داشته باشیم ولی معذلت اگر کاملاً بر آن تکیه کنیم، در اسارت آن باقی خواهیم ماند.

پس باید از شر گذشته خود را نجات داد و راهی نو پیدا کرد .
برای درهم شکستن طلسم تاریخ بیچه اندرز میدهد که بچوانان در
مدارس کمتر تاریخ تدریس تا بیشتر در حال و کمتر در گذشته بسر برند .

سبك نیچه

بیچه میگوید «سبك من رقص است.» راستیکه سبك او رقص است
رقص سریع کولیبا ، رقصی مانند رقص آتش ؛ بیچه که حوینده زیبایهای
درونی بود ، پنهانترین اسرار نویسدگی را در آثار خود آشکار کرد .
علی العاص «چنین گفت زرتشت» از این لحاظ مقامی س شامخ دارد چندانکه
درباره اش توان گفت :

راستی قطعه ای ز غایت لطف همچو آب حیات روح افزا
قطعه ای نه که بود دریایی موج او جمله لؤلؤ لالا
خواندن «چنین گفت زرتشت» مثل شنیدن یکی از سمفونی های
باعظمت بهوون است . اگر بیچه فیلسوف نبیشد ، قطعاً موسیقیدان میگشت
بعود و تأثیر نوشته او بعدی است که اگر «چنین گفت زرتشت» را يك
بار بخوانید برای همیشه تصویری از آن بر لوح خاطر تان باقی خواهد ماند .
این کتاب ، کتابی نیست که فراموش گردد .

مروغی در «سیر حکمت در اروپا» درباره سبك بیچه مینویسد :
«سخنش شراست اما بر از شور و مستی و تحیل شاعرانه و تعبیرات کنایه
آمیز . سجع و جناس و صنایع بدیعی هم بکار برده و مخصوصاً اغراق و
مبالغه را بکمال رسانیده است چنانکه لحن کلام حکیم ندارد بلکه شبیه
بکلمات ارباب ادبان و شیوه بعضی از کتب آسمانی است»

سبك بیچه مثل قوس قزح زیبا و فرح انگیز است . و آنانکه آلمانی
میدانند میگویند که پس از گوته کسی در ادبیات آلمانی نظیر بیچه نیامده
است . گوته شاعری بود که فیلسوفانه مینوشت و بیچه فیلسوفی بود که
شاعرانه افکار خود را بیان میکرد . ولی يك برتری بیچه بر گوته دارد

و آن اینست که افکار و سبک او کاملاً بکر و تازه است

اقبال لاهوری

روح اقبال شاعر هندی هم مثل روح بیچه شمله بوش بود. اقبال هم اشعار تکان دهنده‌ای گفته‌است. او هم با بیچه هم‌وا شده میگوید. «اگر خواهی حیات اندر خطر زی»، و درحالی دیگر می‌ویسد:

میارا بزم بر ساحل که آنجا
نوای زندگانی برم خیز است
بدریا غلطو ناموحش در آویر
حیات جاودان اندر ستیز است
و در جای دیگر می‌سراید:

بہنگی بچہ خود را چہ حوش گمت
بہ دین ما حرام آمد کرانہ
سوح آویز وار ساحل پرہیز
ہمہ دریاست ما را آشیانہ
تو در دریا بہ او در سر تست
بطوفان در ہتادن حوہر تست
چو یک دم از لاطمہا بیاسود
ہمین دریای تو عارت گر تست!

سایر این اقبال مثل بیچه در خطر، دل‌رنائی می‌بیند بلکه بحضر دست

دوستی دراز میکند تا ارشش در امان باشد!

شوینہاور از نظر نیچہ

در مقالہ‌ای کہ راجع شوینہاور تحت عنوان «شوینہاور چون یک مربی» (۱) نوشتہ است، بیچہ شوینہاور را بہ موشی شبیہ کردہ می‌ویسد کہ شوینہاور مردم را ادعای شکاکیت انتقادی کانت بیرون آورد و آنان را بہ راخنای آسمان، استارگان تسلی دہندہ اش، رہبری کرد. شوینہاور مانند یک فیلسوف حمیمی چہا را بطور کلی مطالہ کرد و با تجربہ و تحلیل ر بگہائی کہ تا بلوی چہان با آن بفاشی شدہ است، خود را فریب نداد. ہمچندہ نیچہ، کانت فیلسوف نبود زیرا خود را بہ حمایت کہ جزئیاتند سرگرم کرد و کلیات

(۱) Schopenhauer als Erzieher

را دیدید و حال آنکه فیلسوف واقعی باید سمبول خلاصه حقایق دنیا باشد و اضافه می کند «اگر کسی تصور میکند که نا این بیان من به کات بی عدالتی رومی دارم، او نمی داند که فیلسوف چیست. فیلسوف به تنها يك معكر بزرگ بلکه يك مرد حقیقی بزهست.» بیچه در این مقاله، نشان میدهد که فیلسوف در حقیقت يك معلم، يك راهما يك نجات دهنده و يك آموزنده آئین زندگی است. عقیده او شوپنهاور از این لحاظ مقامی شامخ دارد

بیچه از سه چیز شوپنهاور خوشش می آید و آنها عبارتست از راستگویی، ثبات قدم و گشاده رویی. در نظر بیچه شوپنهاور همیشه خود را همانطوریکه هست نشان می دهد و در آثارش تنها با خود حرف میزند و در آن نیست خواننده از گفتارش خوشش می آید و یا خوشش می آید از سوی دیگر عظمت شوپنهاور در اینست که در اعماق بدبختی های بشری فرو میرود و آرام و بدون دغدغه از آن پیروزمندانه بیرون می آید و بر تمام بدبختیها غلبه میکند. شوپنهاور با فرار از محیط باهر يك خود، خود را می یابد و با ترك مشتبهات نفسانی دیگر فریب اوهام را میجوورد و چون دریافته است که سعادت در این جهان وجود ندارد، خوش بودن را از سر بیرون کرده میکوشد قهرمانانه زندگی کند و مرد قهرمان هم عقیده بیچه کسی است که هم بدبختی و هم خوشبختی به چشم حقارت نگاه میکند و چیزی حرا آنچه هست نمیجوید.

بیچه نایب که مدتی شیفته شوپنهاور و واگنر بود، روحاً مانند آنان نبود. روح لطیف و سبک پرواز او نمی توانست فلسفه سنگین شوپنهاور و فشار عظیم موسیقی واگنر را تحمل کند. همین جهت وی خود را از اسون شوپنهاور و واگنر آزاد کرد.

هنر

بیچه چنان شیفته هنر بود که درهمه چیز و درهمه جا جلوه هنر را میدید. وی به «هستی» فقط از لحاظ اینکه يك نمود است تیک Aesthetic Phenomenon می باشد، حق می داد که هم چنان وجود داشته باشد.

ذهن نیچه مثل ذهن يك هنرمند منطقی نبود که استنباطات لازم را از صغری و کبری استخراج کند بلکه طوفانی ادراکات بود نیچه این احساسات را بطرز معشوش و دردم در آئینه آثارش منعکس کرد. روح بی‌رانیچه چون شعله به آرامش و سکون آشنا شود. وی از آعات تا پایان عمرش تجسم طوفانی ادراکات بود. احساساتی که وجود او را سرانجام سوراخ و بجا کسترش مبدل کرد

برای شوپنهاور معنی جستجوی هنر ، بازگشت به حقیقت بود ولی در قاموس هنر ، فرار از حقیقت معنی میداد ؛ شوپنهاور عقیده داشت که درد فقط در جهان نمود وجود دارد و هر گاه به «حقیقت» راه یافتم ، دردم از میان برمیخیزد . ولی برای نیچه ، درد در قلب حقیقت نهفته بود . بنابراین نیچه سعی میکرد هر چه بیشتر از حقیقت فرار کند و در عالم تصورات سر برد تا اذشر درد رهایی یابد ولی شوپنهاور سعی میکرد هر چه بیشتر به حقیقت نزدیک شود تا زندگی عرفانی برسد . برای شوپنهاور زندگی ایده آلی زندگی آرام و ساکن بود ولی نیچه زندگی سرشار از خوشی را در حرکت مداوم و فعالیت انقطاع ناپذیر میدید .

بنابراین ، نیچه برخلاف شوپنهاور عقیده داشت که دنیای واقعی ، بی‌س و گمراه کننده و دروغ و طالم و پرازناتقضات است . برای اینکه توایم زندگی کنیم ، باید بر آن برتری جوئیم و این دنیای واقعی را بوسیله هنر ، از واقعیت خارج کنیم . هنر از احساس قدرت میزاید . آفرینش‌گری از توانایی درونی سرچشمه میگیرد . هنرمند کسی توانا تر از اشخاص عادی است و این قدرت فوق العاده اوست که و براقادر میسازد بوسیله هنر جهانی دیگر بوجود آورد . هنر نیروبخش است و از اینرو اشخاص با آشنایی با هنر قدرتی بیشتر کسب میکنند و بر مبتذلات زندگی برتری میجویند . حقیقت زشت و رنج آور و حزن افزاست . هنر چون فرار از حقیقت است ، زیبا و دلکش و شادی آور و بیرو دهنده است .

نیچه به تنها بقای هستی را از لحاظ استتیک قابل توجیه میدانست بلکه زندگی هنرمند را ، عایت خلقت میانگاشت .

نیچه از طعولیت شیفته موسیقی بود. حتی آرزو داشت موسیقیدان بشود و آهنگهایی هم ساخت تا روی پیانو بنوازد. از گفته های اوست: «زندگی بدون موسیقی يك اشتباه، يك مصیبت و يك تبعید است». و در جای دیگر میگوید: «آنچه من از موسیقی میخواهم اینست که مثل يك طهر بکی از روزنامه های اکتبر ژرف و شادی آور باشد...» شاید از همین نظر نیچه عاشق بیکرار «کارمن» بیزه شده بود.

ولی قبل از اینکه شیفته موسیقی بیزه گردد، او عاشق واگنر بود. درباره موسیقی واگنر میگوید که واگنر جهان را ساده کرد و موسیقی را زندگی و درام را به موسیقی مربوط ساخت. او اشیاء مرمی جهان را که پر قوت و شنیدنی است، قابل رؤیت ساخت. واگنر در موسیقی از احساس دراماتی خود استفاده کرد و چنان موسیقی را قوی و نیرومند ساخت که حتی در عالیترین اشخاص تأثیر و نمود میبخشد. وی در عین حال از مادیات گریخت و به موسیقی خود آزادی معنوی بخشید.

نیچه در سراسر عمر خود کسی را با اندازه و اکرد دوست نداشت. کتابی در مدح موسیقی او نوشت و آنرا به واگنر اهداء کرد. حتی پس از اینکه روابط دوستانه اش با واگنر بهم خورد، نیچه در دوران جنون، موقع تماشای عکس واگنر با تأثر و حسرت گفت: «زمانی این مرد را من دوست میداشتم»

انزوای نیچه

نیچه قسمت اعظم اوقات را در دنیای مه آلود تنهایی بسر میبرد شاید علتش آن بود که از سلوک و رفتار اطرافیان خود رنج میبرد چنانکه در «چنین گفت زرتشت» اشاره باین موضوع میکند: من بخروسی میمانم که وارد يك مزرعه شده و در نتیجه حتی مرغها هم باو تك میزنند ولی من

نسبت باین مرغها کینه‌ای ندارم . من نسبت بآنها همانطوو که نسبت ب همه ناراحتیهای جزئی مؤدب میباشم ، مؤدبم و در افتادن با کوچک ها را لایق جوجه تیی نمیدانم!

چون سلوک و رفتار اطرافیان خود را نمی‌پسندید از اینرو با آنان نای مخالفت را میگذاشت چندانکه اغلب دوستان را از خود میرنجانید ولی در این عمل خود سی رنج میبرد چنانکه طی نامه ای بخواهرش چنین نوشت : «هرچه روزگار بر من میگردد ، زندگانی بر من گرانتر میشود . سالهائیکه از بیماری در نهایت افسردگی ورنجوری بودم ، هرگز مانند حالت کدونی ارغم پر واز امید تهی نبودم . چه شده است ؟ آن شده است که باید شود . اختلافاتیکه با همه مردم داشتم اعتماد را بمن از ایشان سلب کرده و طرهین باشتباه بوده ایم . خدایا من امروز چه تنها هستم يك تن نیست که توانم با او بخندم و يك فنجان جای نوشم . هیچ کس نیست که نوازش دوستانه بر من روا بدارد . (۱)

با وجود رنجی که از انزوا و تنهایی میبرد وی از کنج انزوای خویش بدر نمی‌آمد و چون دریا در انزوا بسر میبرد و عقیده داشت که توانا تر از همه کسی است که از همه تنها تر است ؛ او پای درد امن انزوا کشیده بود تانه تنها لغت تفکر را بپشد بلکه قدرت توانائی را هم درك کند .

اگرچه تنهایی سخت و دشوار است ولی آشیانه افکار بلند میباشد در حقیقت آنکه تنها تراست ، عالم افکار بلند نزدیکتر است . در عین حال که نیچه تنها بود در جمعیت . میان مردم رفت و آمد میکرد . وی پیوسته از شهری بشهر دیگر و از دیهی به دیه دیگر می‌رفت . گاهی در رم و گاه در ونیز و گاه در ژن بود ولی از همه جا بیشتر از ونیز خوشش می‌آمد و در ونیز از همه جای بیشتر میدان سان مارك را دوست داشت . در آنها در برابر کلیسای عجیب سان مارك در میان کبوترها در يك کاه می‌نشست و بسیر و سیاحت در عالم می‌انتهای افکار می‌پرداخت . او غالباً در حال راه رفتن چیزی نمی‌نوشت . با احتمال قوی بسیاری از افکار آتشین او ، محصول گردشهایی است که کنار دریاچه‌های

(۱) از سیر حکمت در اروپا - فروغی

ابتالیا نموده است. نیچه عقیده داشت مردی که دارای روح آزاد می باشد، درد دنیا سر لردان است و در تماشاخانه گیتی فقط نقش يك تماشاچی را بازی می کند. وی بر طبق همین عقیده زندگی گانی می کرد و در این دنیا خود را بیش از يك تماشاچی نمی دانست.

جنون نیچه

گفته اند نبوغ تراژدی است. با در نظر گرفتن این حقیقت که اغلب بواغ بیش از سایر مردم گرفتار عذاب روحی بوده اند، درستی این گفت آشکار می شود. در سال ۱۸۸۹ در تورین بود که نخستین عارضه جنون در نیچه پیدا شد. او را به تیمارستان بردند ولی مادرش وی را بغضه خود باز گردانید پس از اینکه مادرش در ۱۸۹۷ در گذشت خواهر بیوه اش، عهده دار نگاهداری نیچه شد. یکروز خواهرش را دید در هنگام نگاه کردن با او، گریه می کرد. نیچه در عالم جنون با تعجب پرسید: «خواهر جان، چرا گریه می کنی آیا ما خوش نیستیم؟» یکدهم دیگر صحبت از کتابهای خوب میان آمد نیچه با خوشحالی گفت: «وه، منهم چند کتاب خوب نوشته ام»

نیچه یکبار نوشته بود «زیستن، حساب کردن ساعات و ایام عمر نیست بلکه کوشیدن است!» بیچ از ۱۸۸۹ که مبتلا بجنون گردید تا سال ۱۹۰۰ که در «ویمار» در گذشت، وقت را بحساب کردن روزها می گذراند ولی در این چندسال معدود لذت خوشی حقیقی را چشید و ازینرو از دوباره عاقل شدن پرهیز کرد!

دیوانه ای که لذت دیوانگی چشید با صد هزار سلسله عاقل نمیشود در این ایام این آتشفشان، چنان آرام و راحت و ساکن بود که هیچ نوع دردی را احساس نمی کرد. زندگی او بیک ثبات عمیق و بایک رؤیای شیرین مبدل شده بود.

دردوره جنون نیچه مثل بیچه خوش بود و مثل بیچه ها به بازیچه ها علاقه مند گشته بود. مثلاً ساعتها بطبل و عروسک و لکوموتیو بیچه گانه نگاه میکرد

در خانه اغلب اوقات زیر آفتاب می نشست و بفکر هر و میرفت و گاهی ناخود
حرف میزد وی از حال مکتلی بیخبر بود و در گذشته خاطرات خود بر می برد
او عامل بود از اینکه چقدر در عالم محبوب و مشهور شده و فلسفه اش چه تکان
سختی به عالم داده است

احساساتش که همیشه رقیق بود، در دوره جنون رقیقتر شد. یک روز
بزرگ در منزلش یک درشکه چی را دید با اسب خود بدره تازی می کند بیچه
کردن اسب را در آغوش خود گرفت و زار زار گریه کرد مردم دورش جمع
شدند و مشمول تماشای این صحنه خنده آور گردیدند. در این ضمن صاحب
خانه آمد و بیچه را شناخت و او را بمنزل خود برد. بیچه برای مدتی طولانی
ساکت و بی حرکت روی صندلی نشست و سپس چون کودکی معصوم بحواب
رفت در اواخر عمر بیچه تصور میکرد نبوغ بشر در او جمع شده و در دوره
جنون این تصویر قوی تر گشت و از اینرو نامه های خود را با اهداء های مستعار
مثل «غول» و «مصلوب» و «دجال» و «دیونیسوس» پایان میداد. و غالباً
بیاوه گوئی می پرداخت و فقط گاهی از پشت ابرهای جنون، برقهای تیز فحشی
جسین میکرد از موسیقی واگنر و بطور کلی از موسیقی تصویر مبهم و
منشوش بخاطر داشت. وضع او چنان بد شد که «غیر قابل علاج» و معبوس
مادام العمر) ماند. بالاخره روز ... ۱۹، یک سکنه ناگهانی او را بوادی
خاموشان برد.

(۱)

غیضی از فیضی

مغان که من ازدانش خویش تنگ آمده‌ام و چون زیور علی که
بیش از حد عمل گرد آورده باشد احتیاج دارم که دستهایی سویم دراز شود
تا قسمتی از آبرار آنان نثار کنم.

•••

حقیقت آنست که بشر بجوی آبی آلوده می‌ماند. شخص بایستی اقیانوس
باشد تا جوی آلوده و کثیف که وارد آن میشود او را نیالابد.

•••

بشر طناببسته که بین وحوش و زبرمرد فاصله است. طناببست بر روی
یک پرتگاه. عبور از روی آن خطرناکست. راه آن خطرناک نگاه بمقابله آن
نیز خطرناکست و هرگونه لغزش و توقفی در راه خطر دارد.
عظمت بشر در آنستکه پلی است نه مقصد؛ بشر را از این نظر میتوان
دوست داشت که یک مرحله دور گنجانست.

•••

من کسی را دوست می‌دارم که هنگامیکه طاسهای نازی برفع او

(۱) کلمات قصار موق از «چنین گفت زرتشت» ترجمه حمیدنیر نوری

نقل شد است.

تمام میشود شرمسار می گردد و از خود میپرسد: آیا من در نازی تعلق میکنم
زیرا مایل ساود شدست .

وقت آستکه بشر هدف خود را معین سازد وقت آستکه بشر تعجب
بلندترین امیدهای خود را بیاشد . زمین وجود او هنوز بسیار حاصلخیز
است ولی روری خواهد آمد که آن زمین بایر و بی ثمر شود و دیگر در آن
درخت باروری برود .

• ❖ •

به شیطان وجود دارد و نه چینی . روح تو حتی پیش از حدت خواهد
مر رواز ایرو دیگری چیزی مهراس .
حتی اگر اسان تمام مضائل بیکورا دارا باشد نار هم يك چیز لازمست
و آن خواناندن سوقع تمام مضائل بیکوست .

• ❖ •

برای تمام دانشمندانیکه کرسیهای علوم را اشغال کرده بودند مضمور
از عقل، دانش خواب بی روبا و راحت بود و آنها در زندگی مفهوم بهتر
سراعی نداشتند .

• ❖ •

یکبار زرتشت فکر خود را بورد انسان رسانید و مانند کسیکه از
خارج جهان بر آن مینگرد بر آن خیره شد . آنگاه جهان بنظرش کنار
يك خدای رنج کشیده و مریض آمد آنگاه جهان در نظرش يك خواب
و يك اثر خیالی و سان ابغره ای رنگین در مقابل چشم يك خدای ناراضی
جلوه نمود .

خوب و بد، رنج و زحمت امن و تو بنظروى ابغره ای رنگین در مقابل
چشمهای خداوند نمود . خالق چون نیخواست بنخود نگاه کند از ایرو
عالم را آفرید .

• ❖ •

ای برادر بدانکه عقل کمی را که داری و آنرا روح مینامی چیزی جز

اراز جسم تو آنهم يك اراد كوچك و يك ، از بچه عقل عظیم توییست .

• ❖ •

در پس افکار و احساسات تو ای برادر يك اراد بزرگ داری و يك دانه
باشناس ایستاده است که ، نامش نفس تست . او در جسم تو جای دارد در
حقیقت خود جسم تست .

در جسم تو بیش از تمام معلومات عقل و فهم خفته است و بالاخره
کیست که بگوید معلومات و دانش تو از چه راه بدرد تو میخورد ؟

• ❖ •

هر فضیلتی نسبت به دیگر فضائل حسد میورزد . این حسد چیز خطرناکیست
زیرا فضائل بیکویز در اثر حسادت ممکنست هاشوند .
آنکسیرا که شمله حسد فرا گیرد بالاخره مانند عقرب بیش خود را در خود
مرو خواهد برد و خود را نابود خواهد ساخت .

• ❖ •

آدمی چیست ؟ يك چنبری از مارهای وحشی ، که قدرت باهم در صلح
وصفا بسر توانند برد .

• ❖ •

من دیگر مانند شما حس نمیکنم . این ابریکه ، من در زیر پای خود
می بینم ، این سیاهی و سنگینی که بر آن میخندم برای شما يك ابر طوفانی
است شما وقتی می خواهید تعالی یابید بیایا مینگرید و من بیاین خود نظر
می افکنم زیرا هم اکنون من تعالی یافته ام . کیست درین شما که بتواند هم
تعالی یابد و هم بخندد ؟

• ❖ •

تعامل زندگی سخت است ولی نیاستی چنین ضعیفی را اقرار کرد اما
همه حیوانات بارکش و خرهای تر و ماده خوبی هستیم . ما را چه شباهتی
است با غنچه گل سرخی که حتی از افتادن يك قطره آب بر بدنش
می لرزد .

• ❖ •



من خیلی زود تغییر میپذیرم . امروز من ، دیروزم رانفی مینگد . اغلب
من در صمود خود بعضی پله‌ها را نادیده گرفته و از روی آنها میجهم و این
پله‌ها هرگز مرا نمیبخشند !

• ❖ •

تو سمت ارتفاعات آزاد میگردی و روح تو تشنه ستارگانست ولی
غرامز بدتونیز آزادی میخواهند ، سگهای وحشی تو نیز حویای آزادیند .
در آن هنگامیکه تومی خواهی در تمام زندانها را بگشایی آبهادر لانه‌های
خود دعوی میکند .

• ❖ •

شخص شریف میل دارد که چیزهای نوین بوحود آورد و تقوای نوینی
را بنیان نهد . شخص خوب میل دارد که چیزهای کهنه و قدیمی را حفظ کند .

• ❖ •

زمین از اشخاص زاید و بیفایده آکنده است و اینان سد راه زندگی
واقعی میباشند . کاش بتوان اینها را بامید عمر جاودان از اسی جهان
دور کرد !

• ❖ •

بشر موجودیست که باید بر خود غلبه کند .

• ❖ •

دولت خونسردترین تمام هولهاست . دروغهای خود را باسروی تمام
ادا میکند و اینست دروغیکه از دهان او بیرون می‌تراود : « من همان
مردم » !

ولی دولت بتمام مفاهیم نیک و بد دروغ میگوید . هرچه میگوید
دروغست و هرچه دارد از راه دزدی بدست آورده است . دروغ محض است
و بادندانهای عاریه دزدی گاز میگیرد حتی امعاء و احشاء او نیز تقلبی
است !

• ❖ •

من آن جا میرا دولت میخواوم که در آن همه خواه خوب و خواه بد خواه

راگم میکنند . من آنجائیرا دولت مینامم که در آن خود کثی تدریجی
مردمان را زندگی نامیده‌ند .

• ❁ •

تقاضا دارم این زائد مردان را نظاره کنید ! اینان ثروت میاندوزند
و با آن فقیرتر میشوند این علیلهها قدرت را میجویند ولی قبل از هر چیز دسال
اهرم قدرت یعنی پول میروند .

• ❁ •

همه بدون استثناء طالب تاح و تختند و این از فرط دیوانگی آنهاست:
زیرا تصور میکنند که سعادت در روی تاح و تخت قرار دارد !

• • •

ای برادران از شما تقاضا دارم در جستجوی حائمی باشید که در آنجا
دولت وجود نداشته باشد . آیا شما قوس قزح و پل زر مرد را نمی بینید؟

• ❁ •

جاییکه ازوا نباشد بازار است و بازار محل سروصدای بازیگران
بزرگ و وز و ز مگسهای سمی است .

در جهان بهترین چیزها تا به عرض نمایش در نیامده اند اهمیت ندارند،
نمایش دهندگان را مردم «مردان بزرگ» مینامند .

مردم کوچکترین اطلاعی راجع تا آنچه بزرگی واقعی بدان وابسته
است یعنی آنچه میآمریند ندارند . ولی چشم و گوش آنها برای دیدن و
شنیدن نمایش دهندگان و بازیگران چیزهای بزرگ حاضر است .

• ❁ •

تمام کارهای بزرگ دور از بازار و دور از شهرت بوقوع می پیوندند.
مخترعین ارزشهای جدید همواره خود را دور از بازار و شهرت و نام
نگاه میدارند .

دوست من گنج انزوای خود پناه بر - می بینم که از سر تا پایت را
مگسهای زهر آلود گزیده اند . بجائی پناه بر که در آنجا بادهای قوی
وغش میوزد .

•*•

من جنگل را دوست میدارم . زندگی در شهر ها زیان بخش است زیرا
شهوترانان بشماری در آنجا بسر میبرند .

•*•

آیا بهتر نیست که انسان گرفتار یک نفر قاتل و جانی شود تا در رؤیاهای
يك رن شهوت پرست ورود کند؟

•

بسیاری از مردمان پا کدامن واقعا پرهیز کار و عظیمند ولی ماده سک
شهوت از کلیه حرکات و سکنات آنان سر بدر میآورد .
این حیوان ناراحت دائما در تعاقب آنانست و در منتهای پرهیز کاری و
خلود فکری هم دست از آن بر نمیدارد .

•••

کسیکه برای او عقیف بودن مشکل است بهتر است از آن پرهیزد
مبادا که این عفت بیجا او را بسوی جهنم رهبری کند - یعنی روح او را
پلید و آلوده سازد .

•*•

بگذار همدردی تو نسبت به دوست ، در ذریه يك پوست ضعیف پنهان
گردد - در این صورت است که همدردی تو ظرافت و لطف خواهد یافت .

•••

هنوز زنان قادر دوستی نیستند . زنان هنوز به گربه و پرند میمانند
و منتهی بتوان آنان را بکلاغ تشبیه کرد !

•••

آیا تو غلام میباشی ؟ اگر چنین است بدان که دوست کسی نمیتوانی بود . آیا تو ظالمی ! اگر چنین است بدان که دوستی نمیتوانی داشت . مدتهاست که برده و ظالم خود را در باطن زن پنهان ساخته اند . از اینرو است که زن هنوز قابل دوستی نیست . او تنها عشق را میشناسد .

•••

لعل «تو» کهنه تر از لعل «من» است . از اینروستکه لعل «تو» مدتست مقدس شده ولی «من» هنوز چنین هاله ای بدور سر خود ندارد و از اینروستکه افراد بدور همسایگان خود جمع میشوند .
من عشق نسبت به مسایه را تعلیم نمیدهم . بلکه شما میگوییم از همسایه تان فرار کنید و آنانرا دوست ندارید که نسبت به شما از همه دور تری باشند .

•••

شما می توانید تحمل خود را بنمایید و بسیار کم بخود علاقه مندید و اکنون سعی می کنید همسایه تان را بحدود علاقه مند سازید تا بتوانید با خطای وی خود را مطلقا سازید .

•••

بعضی بمنظور یافتن خود و برخی دیگر بمنظور کم کردن خود به - همسایه خود پناه می برند .

•••

آیا می توانی خوبی و بدی خود را تحویل خویشتن داده و اراده خود را قانون نفس خویش سازی ؟ آیا می توانی قاضی خود شده و انتقام سرپیچی از قانون خود را از خویشتن بستانی ؟

تو باید حاضر باشی که خود را در شعله خویشتن بسوزانی تا خاکستر نشوی . از نو ساختن تو چگونه ممکنست ؟

•••

من آنکس را دوست می دارم که می خواهد چیزی فراتر از خود

بیا فریند و در این راه سر بدهد.

• ❖ •

همه چیز زن معصاست و همه چیز زن منتهی بیک پاسخ می شود و آن زادن است.

مرد در نظر زن وسیله ای بیش نیست. مقصد همواره بیجه است و اما زن برای مرد چیست؟ مرد حقیقی طالب دو چیز است:
خطر و باری. از این دو است که او را بعنوان خطرناکترین بازیچه ها می طلبد. زن بهتر از مرد روحیه اطعام را می دهد ولی مرد از زن به بیجه شبیه تر است. در مرد حقیقی روح طفل نهفته است و برای بازی روحش پرواز می کند. بر خیزید ای زبان و روح کودکان را در مردان برای من کشف کنید.

• ❖ •

خوشی مرد در آنست که بگوید من اراده می کنم و خوشی زن با آنست که بگوید «آن مرد اراده می کند»

• ❖ •

اگر شما دشمنی دارید بدی او را با خوبی پاداش ندهید زیرا این امر موجب شرمساری او می گردد ولی ما و انمه د کنید که او با این عمل بد خود برای شما خدمتی انجام داده است و اگر کسی بدی بزرگی در حق شما کرد پنج بدی کوچک هم خودتان بر آن ببزائید زیرا کسی که بتنهائی مظلوم واقع میشود واقماً قیامه ای رقت آور و کر به دارد.

• • •

راهب چون چاهی عمیق است. انداختن سنگ در آن آسانست ولی بیک بار که سنگ به ته آن رسید، کیست که بتواند آنرا مجدداً باز گیرد؟ شما را از بدی کردن براهبان بر حذر می دارم ولی بشما می گویم که اگر چنین کردید او را زنده نگذارید!

• •

توفر اتر از خود باید بسازی و پترا از خود بوجود آوری ولی اول باید خود را خوب ساخته باشی. تو بایستی سعی کنی که سل آینده خود را به پیش و سوی بالا برانی. در اینجا است که باغ ازدواج می تواند شو کمك کند.

• • •

آپچه شما عشق می نامید يك مشت خوشی سعباه و زود گذر است و ازدواج شما این خوشی های سعباه را پایان بخشیده و سعادت ابدی را بجای آن باقی می گذارد.

ابكاش عشق شما بزبان و عشق آنان نسبت شما جنبه همدردی و تمايل نسبت سعادت حسنه يكديگر داشت.

• • •

بسیاری کسان خیلی دیرتر از موعد وعده همدردی نیز قبل از وقت بدرود حیات می گویند. و هنوز شریعتی که تعلیم می دهد « موقع بمیرا » نظر عجیب می نماید.

• • •

همه مردم مردن اهمیت میدهند ولی هنوز کسی برای مردن جشن بگیرد. هر مردم جشن مقدس مرگ را نیاموخته اند.

• • •

برای بسیاری از مردم زندگی شکستی بیش نیست و دائماً موریانه ناامیدی قلب آنان را می جوید؛ بگذار اینان سعی کنند که لا اقل در مرگ موفقیت یابند.

• • •

تنها بصورت تصویر بزرگترین فضیلتهاست که ذر بزرگترین ارزش هارا یافته است. نظر شخصی کریم زرین است زرد درخشان بین ماه و خورشید صلح برقرار میکند.

زرگترین فضیلتها کمیاب و بی منفعت است و درخشندگی ملایم و مطبوعی دارد. فضیلت بخشنده، بزرگترین فضیلتهاست.

زمايکه قلب شما چون رودی عریض و پر لبریز شود برای اطرافیان
شما خطری و برکتی خواهد بود - این منشاء فضیلت شما میشود .

•❖•

هموز مادر هر قدم باغول تصادف دست و پنجه نرم میکنیم و تاکنون
بر تمام بشریت دیوانگی و جهل حکومت کرده است .

•❖•

مرددانا کسی است که علاه بر توانائی دوست داشتنی دشمنانش تواند
دوستانش را نیز دشمن دارد .

•❖•

آفریدن ، بزرگترین وسیله نجات از رنج میباشد و ناردندگی واسبک
میسازد . ولی برای ایسکه آفریننده وجود داشته باشد ، رنج بسیار و تغییرات و
تعولات گوناگون باید .

•❖•

براستیکه من رحیمم ، برا که در رحم خود لذت میبرند دوست نمی دارم :
زیرا آنان مذاقد شرمند . اگر من نایستی رحیم باشم لا اقل مایل بیستم
مرا رحیم بنامد : وقتی که ترحمی بودم بگدا رید اردور باشد . ترحیح
می دهم که در چنین مواقع صورتم را به پوشانم و قبل از ایسکه شناخته شوم
مرا رکنم !

•❖•

از روزیکه بشر بوجود آمده خیلی کم شادمانی کرده است - ای برادران
گناه اصلی ما همین است . و وقتی ما بهتر راه شاد بودن را آموختیم صدمه زدن
بد دیگران و رنج دادن بد دیگران را بهتر از یاد خواهیم برد .

•❖•

يك عمل بد چون يك زخم است که میخارد و تیر میکشد و خود را ظاهر می-
سازد و باصراحت سخن میگوید .

زندگی با مردم بسیار مشکل است زیرا سکوت بسیار سخت میباشد
مانسبت بکسیکه ابدآبما ارتباطی ندارد، بیشتر بیعدالتی روا میداریم تا نسبت
بکسیکه ازو بدمان میآید. ولی آیا شما دوستی دارید که رنج ببرد؟ دراین
صورت برای دردهای او بستر شوید ولی بستری سخت چون بستر سفری -
بدینطریق شما بزرگترین خدمت را با او مینمایید .

•••

باعقول تنبل و خواب آلوده باید باصاغه و برق آسمانی صحبت کرد

•••

زندگی چشمه لذتی است که ازقنات بیرون آمدولی ازهر کجا او باش
نوشند آنها زهر آلود میباشد .

•••

براستی تمام گذشته و حال بوسیله نویسندگان او ساش متفن شده
است .

...

ای چشمه لذت، چه بشدت روانی ! و اغلب با سرعتیکه روانی جام حیات
را درعین پر کردن خالی میسازی .

آنچه پدران درخود مخفی داشته بودند ، در پسران ظاهر میشود و
اغلب من پسران را سر آشکار شده پدران یافته ام .

زندگی سعی میکند خود را بوسیله ستونها و پله ها بالا برد - و مشتاق
است که بسوی افق و آینه خیره شود و به زیباییهای مسحور کننده نظر افکند
دراینرد زندگی احتیاج بارتفاعات دارد !
و چون زندگی محتاج بارتفاعات است ، احتیاج به پلکان و مجادله بین

بله‌ها و آنا بیکه از آنها بالا میروند، دارد؛ زندگی سعی میکند بالا رود و در
حین بالا رفتن سعی میکند تعالی یابد!

يك شیر میخواهد که اراده‌اش گرسنه، درنده، منمرد و بیخدا باشد.
او از سماعت، تدکان، عاریست و از قید حدایب و پرستش آنان رهائی یافته،
از کسی ترس ندارد و ترس در همه‌دلها میابد. عظیم است و منمرد چنین
است: اراده ارواح واقعی و بزرگ.

• ❖ •

تا زندگی ای زندگی من بچشمان تو بگریستم و بنظرم چنان آمد که در
دریای سارعه می‌مروم و ولی تو مرا با انقلاب‌ذریں خود بیرون کشیدی و
همگام بیکه من ترا غیر قابل درک و فوق‌العاده عزیز خواهم بطور تسحر آمیزی
حده را سردادی و گهتی که استدلال من شبیه با استدلال ماهیهاست که هر چه
را درک میکنند غیر قابل درک میخواهند.

• ❖ •

آری حبزی مدون شدی و تسحیر ناپذیر، چیزیکه سنگها را هم
میترکاند در بهاد مست و اراده من نام دارد وی بیصدا طی سنوات متمادی
باقی میماند

• ❖ •

نادانان و بیگردان و در واقع مردم مانند رودخانه‌ای هستند که بر روی
آن قایقی رواست و سر نشینان قایق تعیینی از ارزشهای اخلاقی هستند که با
لباسهای مسخره خود خیلی موقر و سنگین در آن نشسته‌اند.

• ❖ •

ضعیف‌ترها از راههای مخفی همواره، بداخل حصن حصین و زوایای
قلب اشخاص قویتر خزیده و در آنجا برای خود با دزدی کسب قدرت میکنند.

• ❖ •

حال من از دیدن کسانی که دزدیده از پنجره‌های نیمه باز بداخل مینگرند،

بهم میخورد!

مرد درستکار با سر و صدا قدم بر میدارد ولی گربه بروی زمین پای
ورچین و آهسته پامیگذارد .

•❖•

خواست دوست داشتن ، خواست مردن هم هست .

•❖•

آنکس که بخود اعتقاد ندارد ، همواره دروغ میگوید .

•❖•

دانشمندان نیز مانند بیکاراییکه در خیابان ایستاده و عابرین را تماشا
میکند ، میایستند و امکاریکه دیگران در سر خود می پروراند تماشا
می نمایند .

•••

شما از حدود اندازه گیری و سنجش ما بیرون هستید .

•••

من از مردم امروز و دیروزم ولی در ضمیر من چیز بستگی به فردا و پس-
فردا و آینده دور تعلق دارد .

•••

روح شاعر در پی تماشاچی میگردد . حتی اگر این تماشاچیان چیزی
جز یکمده گاو وحشی هم نبوده باشند ، اهمیتی نمیدهد .

•••

زمین را پوستی است و این پوست را امراضی است و یکی از این امراض
بشر نام دارد .

•••

مهمترین ایام ما پرسر و صداترین ساعات ما نیست بلکه آرامترین
آنهاست .

•••

کلیسا يك نوع دواتی است و دروغترین نوع دولتهاست .

•❖•

دولت مانند يك تازی مزور و دورویی است : و مانند او دوست دارد که در میان داد و دریاد و دود سخن گوید و واسود کند که او از دل اشیاء سخن می گوید .

• ❁ •

اشخاصی هستند که تنها چشمند یا تنها گوش یا تنها يك شکم بزرگ یا تنها يك چیز بزرگ دیگر میباشند. این قبیل مردمان را مفلوجین معکوس می نامم .

• ❁ •

رهائی مردم گذشته و تغییر هر «چنین بود» به «من آنرا چنین میخواهم» را من نجات واقعی میخواهم .

• ❁ •

آن چیزیکه آداد میسازد و خوشی میآورد «اراده» نام دارد و ایست آنچه من شما ای دوستان آموخته ام ولی اکنون این حقیقت را نیز بیاموزید: هر «اراده» زندانی است .

• ❁ •

آنچه وحشتناکست ارتفاع نیست بلکه امتادن از ارتفاعاتست.

• ❁ •

برای اینکه زندگی يك نمایش زیبایی باشد باید آنرا با مهارت باری کرد .

• ❁ •

کیست که عمق واقعی فروتنی يك شخص خود ستا را اندازه تواند گرفت ! من بمناسبت فروتنی او نسبت بوی خیلی رحیم و بخشاینده میباشم. خود ستا مایلست که بوسیله شما اعتقاد بخود را بیاموزد وی از نگاههای شما تغذیه میکند و از دستهای شما تعریف و تمجید نسبت بخود را میبلعد . او دروغ شما را وقتی در مدح و تمجید از او باشد یاور میکند : زیرا

در ته قلب خود دائماً سؤال میکند : من چیستم ؟

•۵•

اگر تقوای واقعی بیخبری از نفس باشد شخص خود ستا را باید واقعاً متقی دانست زیرا از هر وقتی خویش بیخبر است .

•۵•

براستی ای صاحبای پرهیزکاران ! بسیار چیزهای مسخره در شما هست که مضحکترین آنها ترس شما از آنچه تا کمون آبرای شیطان نامیده آید می باشد .

•۵•

امروزه آنچه بیبری را حقیقت خوانند که توسط واعظی که ازین اوباش برخاسته - بمی آن مرد روحانی عجیب و حامی افراد پست و فروما به که درباره خود میگفت : « من حقیقتم » تعلیم داده شود .

•۵•

بترست که اسان چیز نداند تا بسیار چیزها را نیمه نداند ! بهتر است با عمائد خودمان يك الله سعيه باشیم تا اینکه با عقائد دیگران يك داشمند حساب آئیم .

•۵•

طفیلی یکتو ع کرم خزنده و التماس کننده ایست که دائم مترصد است تا از زخمها و جزا حات شما تغذیه نموده و خود را مر به کند .

•۵•

دشمنان شما تنها کسانی خواهند بود که باید دشمن داشت نه آنایکه باید حقیر شمرد . شما از دشمن خود مغرور شوید .

•۵•

اراده موجب آزادیت زیرا خواستن ، آفریدن است : اینست تعلیم

من . و تنها کار شما آموختن فن آفریدن خواهد بود .

•••

انسان نباید پزشک بیماران لاعلاج باشد .

•••

رحم هوا را برای ارواح آزاد خفقان آور میسازد .

•••

شجاعت بزرگترین نابود کنندگانست . شجاعت حتی رحم را نیز نابود میسازد . و رحم عمیقترین گودالهاست . هر قدر عمیقتر انسان نزدیک نگاه کند ، عمیقتر بدرد ورنج نگاه کرده است .

•••

من زمینی را که در آن کره و عسل فراوانست دوست ندارم .

•••

بایستی ژرفتر دررنج و عذاب فروروم و حتی باید وارد تیره ترین طغیان آن شوم - اینست آنچه سر بوشت من میخواهد !

•••

یکبار من از خود پرسیدم که بلند ترین کوهها از کجا میآیند ؟ آنگاه من آموختم که آنها از اعماق دریا میآیند ! سنگها و دیوارهای این قتل براین امر گواهی میدهند . از ژرفترین گودالها بلندترین ارتفاعات بایستی برخیزد .

•••

ای آسمان پاک و بلند ، در نظر من تو پاک و منزهی زیرا در تو عنکبوت ابدی منطق و عقل و تارهای آن وجود ندارد .

••

مردم کوچک را تقواهای کوچک در خود است .

••

همسایه خود را مانند خود دوست بدارید ولی ابتداء خود را دوست
ندارید .

•••

هر چه می‌خواهید بکنید ولی ابتداء در زمره اشخاصیکه می‌توانند
اراده کنند باشید.

••

همه چیز در چشمه ابدیت و ماوراء نیک و بد غسل تمیید یافته‌اند

••••

هنگامی که شما پرهیزکاران بی‌قابلیت چیزی را می‌گیرید، مثل اینست
که آنرا در دیده‌اید و حال آنکه حتی در بین دزدان شراعت چنین حکم میکند:
فقط وقتی توانی بزور بگیری بدزد.

•••

یک درخت خواب فقیر مرا بهتر از یک درخت خواب غنی گرم می‌کند زیرا من
نسبت به فقر خود حسودم و فقر من در زمستان بمن ناوفا تر است.

•••

بگذار تصادف بد لغوا و خود بسوی من آید. او چون طاعل کوچکی
معمومست .

••••

یکنوع تنهانی هست که پناه و ملجاء بیمارانست و یکنوع تنهائی دیگری
هست که انسان را از آسیب بیماران در امان می‌دارد.

••••

ماه هم‌دارای در باریست و در دربار ماه هم‌اشخاص احمق فراوانند. ولی
توده گدانش با تقواهای گدانش خود بهر چه از دربار ماه آید دست‌ها
بر می‌دارند. «من خدمت می‌کنم - تو خدمت می‌کنی - ما خدمت می‌کنیم»
اینست آنچه‌آنکه زهد مفید بشاهزاده خود دعا میکند تا شاید نشان ستاره
بسیه‌تک او سنجاق شود.

در هر لحظه «بودن» شروع می‌شود و در «هر اینجائی» گلوله «آبجا» دور میزند. مرکز در همه جا است و راه اندیت پیچ در پیچ است. همه چیز می‌رود و باز می‌گردد و همیشه برای ابد چرخ (وجود) همواره تکرار می‌شود. همه چیز می‌شکند و دوباره بهم می‌پیوندد و همواره همین‌نای (وجود) خود را می‌سازد؛ همه چیز ها از هم جدا می‌شوند و باز بهم می‌رسند و بهم درود می‌گویند. همیشه حلقه (وجود) نسبت بخود وفادار میماند.

•••

ای عالی مردان، ای شجاعان و ای روشندان، در این دوره بی اعتماد باشید؛ دلایل خود را مخفی نگاهدارید زیرا این دوره از آن او باش است!

••

فراتر از خود خندیدن را بیاموزید.

••

عشق بزرگ عشق نمی‌طلبد، بلکه زیادتیر می‌خواهد.

••

حتی در بهترین چیزها، چیزی نفرت انگیز وجود دارد و حتی بهترین چیزها باید تعالی یابند!

••

بشر موجودیست که باید تعالی یابد. بشر پل است نه مقصد و او خود از ظهر و غروب خود که وسیله ای برای رسیدن به پگاههای جدید است لغت میبرد.

•••

ابلیس بمن دوزی چنین گفت. حتی خداوند نیز بی‌جهنم مخصوص بخود نیست. جهنم او عشق مفرط او نسبت به بشر است.

•••

آیا دهنده نباید از گیرنده برای اینکه میگیرد تشکر نماید؟ آیا

دادن خود يك احتياح نيست ؛ آيا گرفتن ترحم نميباشد ؟

•••

من شو اي روح حق داده‌ام كه چون طوفان «نه» و همچون آسان
روشن «آري» بگوئي .

•••

هر روحى راجهان جداگانه مى است . براى هر روحى ، ساير ارواح
سان جهانهاى ديگر ميباشند .

•••

تمام اشخاص پست و فرومايه امروزه ترحم را تقوى ميخوانند و همچگونه
احترامى براى بدبختى و مصيبت بزرگ و زشتى بيحد و شكست فاحش قائل
بيستند .

•••

امسوس كه شيطان هرگز در آنجاى كه بايد باشد نيست ؛ اين خيله
لعتى و چلاق همواره دير ميرسد .

•••

ديگر امروزه فقرا خوشبخت نيستند . و ملكوت آسمانها اكنون بگاوان
تعلق دارد .

•••

بهبترست انسان در راه سعادت حماقت كند نه در راه بدبختى ؛ بهتر است
كه انسان بد بر قصد تا اينكه لنگان لنگان راه برود .

•••

هر آنچه زبانه و هر آنچه بندگانه و بخصوص هر آنچه متعلق باو باش
است چقدر كه است اكنون اربابان تقدير بشرى شده‌اند . آه كه اين امر
چه نفرت انگيز و كراهت آور است !

صاحبان ارواح سرد، قاطرها، کوران و مستان، را من قویدل
پیامم شجاعت را آن کسی دارد که ترس را بشناسد ولی آنرا مغلوب
خود سازد شجاعت را آن کسی دارد که ورطه هائل رومی بیندولی باغروور
وسر بلندی بدان نظر می کند.

•••

هر قدر چیزی در نوع خود عالیتر باشد، موفقیت او نادرتر است.

•••

خوب بخشیدن از خوب گرفتن مشکلتر است.

مهمترین وقایع زندگی نیچه

۱۸۴۴ - در ۱۵ اکتوبر در روکن واقع در نزدیکی لسی بدنیا آمد.

۱۸۴۹ - پدرش، کارل لدوبک نیچه، درگذشت.

۱۸۵۸ - ۱۸۶۶ در مدرسه بهورتا مشغول تحصیل بود.

۱۸۶۰ - ۱۸۶۳ - در انجمن ادبی «حرماپیا» عضو بود.

۱۸۶۴ - ۱۸۶۵ در دانشگاه بن در رشته فیلولوژی و لاهوت تحصیل می‌کرد.

۱۸۶۶ - ۱۸۶۷ - در دانشگاه لپزیگ تحصیلات خود در فیلولوژی

ادامه داد.

در همین اوان دوستی او با «روده» آغاز گردید.

در پائیز ۱۸۶۷ باریشار واکنر برای نخستین بار ملاقات کرد.

۱۸۶۹ - ۱۸۷۹ - در نوریه ۱۸۶۹ در دانشگاه بال در رشته فیلولوژی

دانشیار گردید.

۱۸۶۱ - دوستی او با یعقوب بوکهرت آغاز شد.

در ۲۸ مه همین سال به لقب افتتاحی تحت عنوان «هومروفیلولوژی

قدیم» ایراد کرد.

۱۸۶۹ - ۱۸۸۲ - در ترشن واقع در نزدیکی لوتسرن، واکنر را

ملاقات کرد. و در سال ۱۸۷۵ رسماً به عنوان یک استاد استخدام گردید.

- ۱۸۷۲ - در بایروت حضور یافت تا نمایش باشکوه یکی از اپراهای
واگنر را تماشا کند .
- ۱۸۷۶ - شرکت او در حفلات موسیقی بایروت و آشنا شدن با «ری»
یکی دیگر از دوستان مدی او .
- ۱۸۷۷ - برای آخرین بار واگنر را در سوئیتو ملاقات کرد .
- ۱۸۷۸ - واگنر اپرای پارسیفال را برای بیچه مرستاد روابط بیچه
در این سال با واگنر قطع شد .
- ۱۸۷۹ - بعلت علالت و بیماری، از کار خود استعفاء داد .
- ۱۸۸۳ - ۱۸۸۸ - شهر شهر در اروپا آواره میگشت زمستان دادرسیس
و تابستان دادرسیس ماریا و پائیز و بهار و ادورسایر جاها (مجمعه ریز) میگذرا بد .
- آخرین محل اقامت او در سال ۱۸۸۸، تورینو بود
« راندز »، رای نخستین باردردا بشگاه کوپنهاگ بیچاره در طی بطقهای
ممیحی بحمایان معرفی کرد .
- ۱۸۸۹ - در تورینو سر میرد و در همین سال بود که مبتلا به
جنون شد .
- ۱۸۹۲ : مادرش درگذشت .
- ۱۹۰۰ - مرگ بیچه در ۲۵ اوت سال ۱۹۰۰ در «وبمار» رخ داد .

فهرست مندرجات

موضوع	صفحه
وردريك ويليام نيچه - ۳	
دوستى باواگنر - ۱۰	
وضع وحالت نيچه - ۱۳	
چنين گهت زرتشت - ۱۴	
نيچه وييمارى - ۲۲	
دوران انحطاط اخلاقى - ۲۳	
طبيعت محتاج سكك است - دربارہ دوست - ۲۶	
اصنام اخلاق - ت هاى فلسفى - ۲۷	
نظر ديونيزوسى نسبت به حيات - ۲۹	
حكماى يونان باستان - ۲۹	
نيچه هنرمند بود - ۳۰	
آثار نيچه اعترافنامه اوست - ۳۱	
فلسفه نيچه موسيقى است - ۳۱	
دنيا پر خطر است - ۳۲	
براى خوشبخت شدن ... - ۳۳	
دولت - ۳۳	
قانون اخلاقى - ۳۴	
تئورى علم - ۳۵	
مرد برتر - ۳۶	
سكوت عظيم چه - ۳۷	
ماوراى بدبينى و خوشبينى - ۳۷	
آمرىكائيان - خواست توانائى - ۳۸	
قدرت درمقابل لذت - ۴۱	
لذت و درد - ۴۲	
تسلط بر شهوات - ۴۲	

- ۴۳ - معام عقل
 انقلاب ارتش پا - ۴
 بیچہ و پرگماتیسم - ۴۵
 ایسم - حقیقت و دھما حقیقت - ۴۶
 ن سوی اخلاق - مسألہ سقراط ۴۸
 دین فروند بہ بیچہ - ۴۹
 خدمات بیچہ - ۵۰
 مرد برتر و فرزند برتر او
 بدچیسٹ ؟ . خوب چیسٹ ؟
 پیدایش تراژدی از روح موسیقی - ۵۶
 تصویر اوہن سالومہ - ۵۷
 مسیحیت - ۵۸
 اخلاقیات - ۶۰
 فلسفہ اجتماعی - ۶۷
 بیچہ و عشق - ۷۴
 تاریخ در نظر بیچہ - ۷۷
 (و تصویر بیچہ)
 سناک بیچہ - ۷۸
 اقبال لاهوری - ۷۹
 شوہنہا اور از نظر بیچہ - ۷۹
 ہر - ۸۰
 موسیقی - ۸۲
 انزوای بیچہ - ۸۲
 جنون بیچہ - ۸۴
 غیضی از فیضی - ۸۶
 آثار بیچہ - ۱۰۸

آثار نیچه

Jugendschriften	: تألیفات دوران جوانی	۱۸۶۸-۱۸۵۵
	که پس از وفاتش نشریات	
	مباحث فیلولوژی	۱۸۷۷-۱۸۶۶
Philologica Ueber die Zukunft unserer Bildungsanstalten	پیدایش تراژدی از روح موسیقی	۱۸۷۱-۱۸۷۰
Die Geburt der Tragodie aus dem Geiste der Musik	فلسفه دردوران تراژدی در یونان	۱۸۷۵-۱۸۷۲
Die Philosophie im Tragischen Zeitalter der Griechen	اندیشه‌های خارج از فصل	۱۸۷۴-۱۸۷۳
Unzeitgemasse Betrachtungen	مالقت شاسان	۱۸۷۵
Wir Philologen		
Richard Wagner in Bayreuth	ریشارد واگنر در بایروت	۱۸۷۶-۱۸۷۵
Menschliches u. Unmenschliches	انسانی ، خیلی هم انسانی	۱۸۸۱-۱۸۷۵
Vermischte Meinungen und Sprüche	سیاح و سایه‌او	۱۸۷۹-۱۷۷۸
Der Wanderer und sein Schatten		۱۸۷۹
Morgenrot	بامداد	۱۸۸۱-۱۸۸۰

	حکمت شادمان	۱۸۸۲-۱۸۸۱
Frohliche Wissenschaft		
	چنین گهت زرتشت	۱۸۸۲
Also Sprach Zarathustra		۱۸۸۳
	خواست توانایی	۱۸۸۸-۱۸۸۳
Der Wille zur Macht		
	ماورای نیکی و بدی	۱۸۸۶-۱۸۸۵
Jenseits Von Gut und Bose		
	اصل و نسب اخلاق	۱۸۸۷
Genealogie der Moral		
	قضیه واگز	۱۸۸۸
Der Fall Wagner		
	شفق خدایان	
Gotzen dam merung		
	عدو مسیح	
Der Antichrist		
	نیچه ضدواگنر	
Nietzsche Contra Wagner		
	این انسان را ننکرا	
Ecce Homo		
Dionysosdithramder	کتاب	
	هم که در سال ۱۸۸۴ نوشته شده، باید جزو کتاب اخیر	
	الذکر شمرد .	

منابع اساسی این کتاب

- 1 - The Story of Philosophy (Will Durant)
- 2 - How to understand the Philosophy of Nietzsche (Emily Hamblen)
- 3 - Nietzsche (Havelock Ellis)
- 4 - Nietzsche (Reyburn)
- 5 - Nietzsche (Thomas Dana)
- 6 - Nietzsche (N A Magge)
- 7 - From Nietzsche to Hitler
- 8 - Some Aspects of the Life and Work of Nietzsche (A H T Knight)

فارسی :

- 9 - Nietzsche (Walter Kaufman)

(۱) سیر حکمت در اروپا (فروغی)

(۲) چنین گفت زرتشت (بیچه) ترجمه بیرنوری

(۳) اراده معطوف بقدرت (دکتر هوشیار)

عربی

۱ نیتشه - عبدالرحمن مدوی (از سری خلاصة الفكر الاودبی چاپ مصر)

۲ نیتشه - مؤادز کریا (از سری نواضع الفكر القریبی چاپ مصر)

کلیه حقوق چاپ و انتشار محفوظ و مخصوص «کانون معرفت» است.